

متدولوژی مرحله انقلاب

از رزمندگان (م - ل) سابق

سخنرانی در سمینار "مرحله انقلاب"

توضیح سخنران :

غلبه یافت که نهادمه و بسط لنینیسم ، بلکه انحراف از آن بوده است . بسهم خودمیکوشم تا حد امکان پیرو شکل گیری این انحراف را نشان دهم ، تا بعد بخود آئیم که هیئات جنبش چپ ایران از ابتدا با این بینش کاملاً انحرافی آشنا شده و سعی کرده آنرا بنام مارکسیزم - لنینیسم فراگیرد . این نظر ، یعنی مشی استالین ، از طریق کمیته در عرصه بین المللی برا حزاب کمونیست و جریانات چپ حاکمیت داشته است . " حزب توده " خودمحملی بوده برای انتقال ایده های کمیته استالینستی به ایران ، چه بسا نفوذش در جنبش کارگری و روشنفکری سالهای ۳۲-۳۳ موفیق گردید نظرات و متدولوژی سیاسی کمیته را بر آنها غالب گرداند . در نتیجه حتی متدولوژی سیاسی غالب بر " چپ " منتعش شده از " حزب توده " هم ، همان متدولوژی غیر مارکسیستی کمیته بوده است . لذا برای دستیابی به پاسخ این سوال که چرا این یا آن جنبش شکست ناک می خورد ، چرا انقلاب ۵۷ ایران با وجود آن انرژی انقلابی عظیم توده ها ، سرانجام بر نوشتش شکست گران بود؟ این بگمان من رازش در این نهفته کد بشیوه مارکسیستی ، مسئله رادر یک سطح گسترده و در یک پیرویه تاریخی مورد ارزیابی دقیق و همه جانبه قرار دهیم .

بعد از انقلاب بهمن ، چپ با شکست عربان و قابل روستی که فشارش را همه به طور عینی احساس می کردند مواجه گشت . شاید کمتر جریاتی را بتوان نام برد که در یک پیرویه مبارزه میسازد تئوریک دریا فته باشد که شکست خورده است . گسترش مبارزه طبقاتی و حرکت تکامل یافته سریع الوقوعش تا روپود نظرات و حربانای را کده ، بیست ، ... سال حاکمیت داشتند چنان از هم درید و شکست و بی اعناری آنها را اعلام نمود که در حاشیه ما نظیر نداشته است . به این جهت بررسی چپ ایران به خصوص از زمان انقلاب بهمن به بعد دارای اهمیت ویژه ای است . ما با یستی از جنبش به اصطلاح انقلابی این دور این درس گران را بگیریم که آستانه و مدخلی بوده برای وارد شدن در یک دوره وسیع تاریخی که گوئی با باز تولید حوادث چند دهه گذشته ما را قادر ساخته که انحراف مهمی را ببینیم . یعنی در واقع شکست چپ در قیام بهمن ، شکست برنامه هایش ، نظراتش ، ایده هایش و شکست توهماتش در عمل و تئوری بود . و حالا که چپ می خواهد به شکست هایش ، هوشیار - اند بر خورد کند ، در نخستین نگاه می بیند که تراژدی تنها در ایران و تنها در قیام بهمن ۵۷ روی نداده ، بلکه این تراژدی قبلاً در سایر ایالات ۴۲ - ۱۳۳۹ ، ۳۲ - ۱۳۲۵ نیز روی داده است . در چین ، هند ، ترکیه ، فرانسه ، اسپانیا ، یونان ، ... نیز قبلاً روی داده است . خلاصه در اکثریت قریب به اتفاق مناطق جهان چه کشورهای تحت سلطه و چه مترو - پل این تراژدی در زمانی و به شکلی متناسب با شرایط آنها اتفاق افتاده است .

در حقیقت ما در مساله شیوه برخورد به مبارزه طبقاتی و تدوین برنامه انقلابی دچار مشکل شده ایم . ویژگی قیام بهمن هم این بود که ما را با یک چنین مساله مهمی مواجه و آشنا ساخت . درست در پاسخ به این مساله است که نظرات مختلفی با متدولوژی های مختلف ارائه می شود . بطور مشخص رفقای " اتحاد مبارزان " از نظر متدولوژیک مسائل را سلی ارزیابی می کنند . اشکالات را محلی می بینند . اگر به شمار - ه های مختلف " به سوی سوسیالیسم " توجه کنید ، در تمانی این نوشته ها انحراف اصلی جنبش چپ انقلابی ایران " اپورتونیسیم خود بخودی " که از عهد " عتیق " هم موجود بوده ارزیابی می شود . " اتحاد مبارزان " این " اپورتونیسیم " را از مبارزه طبقاتی در عرصه جهانی جدا کرده و آنرا به صورت یک مساله خاص ایران و فرهنگ عقب مانده و متعلق به عهد " عتیق " آن تصویر می کنند و در همان جا رجوع سعی می کنند به این انحراف که تا مش

نظر به اینکه قبل از من ، توسط دو سخنران از " وحدت کمونیستی " و نشریه " کندوکاو " ، بحث های اصولی و مستدلی پیرامون خط - است انقلاب ایران ارائه شده بود ، لذا سعی من بر آن قرار گرفت تا از بازگو کردن نکات تکراری خودداری نمایم . این امر ، هم تا حدی بر تنگ واریتات اجزاء مختلف بحث من تا نیرنها دو هم قدری باعث پراکندگی آن گردید .

در برگرداندن نوار سخنرانی به نوشته کوشیده ام ، با حفظ مضمون و سلسله مراتب بحث ارائه شده در سمینار ، حتی المقدور آنرا صرفاً از نظر انتقادی قابل فهم گردانم . در مواردی هم که پرداخت ادبی ، این نقیصه را رفع نمی کردند ، توضیحات لازم را با علامت ستاره (*) در پاروئی آورده ام .

مضافاً اینکه گفتار من بیشتر پیرامون حوزه متدولوژی مارکسیستی بوده است و نه برخوردی مشخص به مسائل اساسی مشخص . امید است در آینده به بیان تئوریک یک یک مسائل که در این جا صرفاً بصورت کلی و در ارتباط با دیگر مسائل جهت معرفی متدولوژی مورد نظرم اشاره ای شده ، مفصلتر و عمیقتر بپردازم .

الف - با نی

* * *

به گمان من برخوردی قاطع و انقلابی به گذشته برای چپ ایران اهمیت به سزائی دارد . جداگر نگاه گذرانی به چند دهه سال جنبش چپ ایران ، که طبیعتاً از " جنبش کمونیستی جهانی " جدا نبوده ، بیندازیم ، آنگاه مسائل مختلفی در مقابل چشممان نمایان خواهند شد که ضرورت دارد آنها را مورد مطالعه دقیق و تحلیل مارکسیستی قرار داد تا به نتایج مشخصی دست یابیم .

مثلاً در جنبش چپ ایران خیلی عادی و حتی یک مدبوره کس هر کس خود را یک لنینیست و یا یک دیالکتیسین بداند ، یعنی اصلاً امکان نداشته کسی مورد سوال واقع شود که لنینیسم یا دیالکتیک حویش را توضیح دهد . ولی این سوال طرح شده در گذشته ، از یک جنبه دارای اهمیت بسیاری است :

مارکسیزم از همان ابتدا بحالت ناقص الخلقه ای به ایران انتقال یافت و بعداً این حقیقت خود همواره از نظر مبارزین صادق چپ پنهان ماند .

در واقع آنچه از ابتدا به نام مارکسیزم در ایران نظمه اش بنیاد گذاشته شد و نسل به نسل انتقال یافت ، در اساس با آن چیزی که بنا بر درک من مارکسیزم - لنینیسم راستین باید نامیده شود در این بحث حتی المقدور به ارائه آن خواهی پرداخت ، تفاوت دارد . آنچه بویژه از سالهای ۱۳۲۵ به بعد به حاشیه ما و به جنبش روشنفکری خواستار کمونیسم انتقال داده شد ، نه مارکسیزم انقلابی ، بلکه تحریف و تجدید نظر شده ای آن بوده است . از این جهت برای ما و همچنین برای جنبش بین المللی چپ انقلابی یک خانه تکانی اساسی ضروری می نماید . و گرنه بحث عام بر سر برخی نکات یا اجزاء نادرست ، در عین اینکه خود کمکی به پیشروی جزئی خواهد بود ، ولی هرگز ما را به سر منزل پیروزی نزدیک نمی سازد .

تاریخ گواهی میدهد بعد از مرگ لنین بتدریج نظری در کمیته

را "پوپولیزم" می گذارد بر خوردنما ید. اما نکته مهم این است که "اتحاد مبارزان" می خواهد از همین برخورد بسیار محدود و در یک مقطع کوتاه* برنامه پوپولتری بیرون بکشد! و این با مارکسیزم - لنینیسم در تضاد است. این همان متدولوژی غیر مارکسیستی است که متاسفانه بعد از مرگ لنین بدتدریج بر کمینترن و احزاب کمونیست جهان سلطه پیدا کرد. در ایران هم به طور مشخص غافلش حزب توده بوده که نفوذش حتی بر منتقدینش هم هنوز از زمین نرفته است. اگر رفقا به نوشته های جزئی دقت کنند، مشاهده خواهد کرد که از حزب توده ایراد می گیرد، از آن جدا می شود، حتی به جین انتقاد می کند، به شوری و مشی استالین انتقاد می کند، ولی برنامه ای که برای انقلاب پیش می گذارد با برنامه حزب توده فرقی ندارد. تضاد اصلی بنا بر نظر جزئی بین دیکتاتور شاه و خواست دموکراسی مردم است. ولی همین را حزب توده هم گفته است. این را حزب کمونیست شوروی هنوز می گوید. در زمان استالین و خروشچف هم همین را می گفت. مثلاً زمانی هم که مساله فاشیسم پیش آمد، دقیقاً همین نوع شعار در چارچوب "جبهه واحد ضد فاشیستی" از طرف کمینترن در کلیه کشورها مطرح گردید:

* منظور از "برخورد بسیار بسیار محدود و در یک مقطع کوتاه" این است که "اتحاد مبارزان" تنها به بررسی آن دوره از مبارزه طبقاتی دست زده است که دینا بر تشخیص خودش پرولتاریا و بورژوازی هنوز وارد مبارزه با یکدیگر نشده اند. حال آن که بنا بر متدولوژی مارکسیستی می بایستی مبارزه طبقاتی در ایران و خاصه مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی و نظم آن را که از چند دهه پیش آغاز گشته بود در ارتسباط دیالکتیکی با مبارزه طبقاتی بین المللی که به نوعی در کمینترن و حزب کمونیست شوروی منعکس می گشت، مورد بررسی قرار داد.

آنچه بر سر "تضاد" رفیق سلطانزاده و خود آمد، برخسورد کمینترن و حزب کمونیست شوروی به رضاشاه و متلاشی شدن جنبش کارگری ایران، تعیین خط مشی "حزب توده" بر طبق برنامه مکنگره هفتم کمینترن، و پشتیبانی بعدی حزب کمونیست شوروی از آن به عنوان "حزب کمونیست ایران" و... همگی حکایت از تاریخ سیاه نفوذ و غلبه مشی استالین بر جنبش چپ ایران می کنند. آنچه به ویژه از ما - ل های تاسیس حزب توده به بعد به جنبش کارگری و چپ ایران انتقال داده شد و شکل غالب را هم به خود گرفت، نه صرفاً اندیشه ای "پوپولیستی" و متعلق به عهد "عتیق" و نه "اپورتونیسیم خودی خودی"، بلکه به طور مشخص و معین اپورتونیسیم استالینیستی بوده است. نظر "حزب توده" در مورد مقوله های از قبیل "دولت"، "انقلاب" (دموکراتیک و سوسیالیستی)، "جناح های مختلف امپریالیزم"، "سوسیالیزم"، "حزب طبقه کارگر"، "جبهه واحد فاشیستی"، "جبهه واحد ضد امپریالیستی"، "بورژوازی ملی"، "مبارزه طبقاتی" و... و غیره همگی دقیقاً رونویسی شده از نظرات و برنامه ها و مصوبات کمینترن استالینیستی و حزب کمونیست شوروی در این دوران و دوره های بعدی است. تمام جریانات چپ ایران هم که بعداً در صد نقد مشی حزب توده و مرز بندی با آن برآمدند، چون نتوانستند به نقدی متدولوژی یک دست یابند، لذا مرز بندی های شان عمدتاً در سطح تشکیلاتی و در شیوه مبارزه یا برخی اختلافات جزئی باقی ماند ولیکن در اساس، محتوی همه همان اپورتونیسیم استالینیستی، منتهی به اشکال نوین بوده است: "مشی چریکی شهری"، "مشی توده ای" طبق اندیشه ما و ترکیبی از این دو، و یا "انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی" (و یا حتی ضد برما به داری) در یک کشور سرمایه داری.

تضاد اصلی بین "شاه" و "نیروهای ضد دیکتاتور" استرا - تزی انقلاب ایران هم تشکیل یک "جبهه واحد ضد دیکتاتور" است: "ما باید از روشنفکران خرده بورژوازی و یا از هر عنصر ضد دیکتاتور، چه پیشرفته و یا مرتجع برای بسیج توده های رنجبر، به عنوان نیروهای اصلی انقلاب دموکراتیک مردم استفاده کنیم." البته "بورژوازی ملی" هم به عنوان یک نیروی ضد بورژوازی کمپرادور در صف ضد انقلاب قرار نمی گیرد!

امروزه دوره انقلاب پرولتری نیست. در شرایط کنونی فقط با دیدن شکست فاشیسم مبارزه کرد. مبارزه برای سوسیالیزم در مرحله بعدی!

بنا بر این معلوم می شود آن چیزی که حزب توده بنا به جبهه ضد فاشیستی "و ضد امپریالیستی" در ایران طرح کرد، صرفاً ابتکار خودش نبوده، بلکه آن را از کمینترن پذیرفته و اخذ کرده است. همین ایده به شعرا و برتریا هم حزب کمونیست اسپانیا و حزب کمونیست فرانسه نیز تبدیل گردید. بنا بر این مساله سازش طبقاتی به صورت تشکیلاتی جبهه ای از طبقات مختلف ابتدا نه توسط روشنفکران عهد "عتیق" ایراد آن و نه منتج از غلبه "اپورتونیسیم خودی خودی"، بلکه این ایده اولین بار از طرف کمینترن در سال های ۱۹۳۰، در سطح جهانی و بعنوان برنامه کمونیستی به عمل گذارده شد. بدین ترتیب آشکارا ما با دو متدولوژی متفاوت روبرو هستیم:

یک متدولوژی که مساله انحراف جنبش چپ ایران را محلی و مقطعی به صورت غلبه "اپورتونیسیم خودی خودی" می بیند و بسیار سریع و شتاب زده برای آن پاسخ می یابد و در عرض مدت کوتاهی در اوج غلبه بر انحراف "کشف شده" اش "حزب راتاسیس" می کند و در عرض مدت کوتاهی هتری از آن انترناسیونال خویش را نیز بنا می نهد.

در مقابل متدولوژی دیگریست که نطفه ها پیش را داریم می بینیم و هم اکنون برخی جوانان پیش بیرون زده است، شاید مهم مورد ه های پیشرفته تری موجود باشد که بعدها معلوم شوند. بر طبق این متدولوژی انحراف منحصر به چپ ایران نبوده و نیست. این انحراف اما مساله انحرافی بوده در تاسیس و پیوند جنبش جهانی که سخت باید به بررسی آن پرداخت. البته این به معنای نفی برخی مسائل ملی نیست. بلکه این به معنای بررسی صحیح و دیالکتیکی مساله است. برای بررسی یک بدیهه باید به تمام عوامل درونی و خارجی آن توجه کرد (البته "خارجی" به شیوه تخم مرغ معروف خیر بلکه به شیوه دیالکتیکی). مثلاً جامعه ایران یکسری تضادهای در درون خویش دارد و متشکل از طبقاتی است منجمله طبقه کارگر. طبقه کارگر جامعه ایران عیناً طبقه کارگر جامعه آمریکا نیست ولی در عین حال نسبت ها و ارتباط های با آن دارد. رابطه طبقه کارگر ایران با طبقه بورژوازی آن در چارچوبی مشخص به نام جامعه ایران شکل گرفته که آن را از آمریکا، روسیه یا ترکیه متفاوت می سازد. بنا بر این ما باید برای حل مسائل جامعه ای چون ایران و یا هر جامعه ای دیگر، از یک طرف به تضادهای درونی آن و از طرف دیگر به عواملی که در سطح جهانی روی این تضادها تاثیر دیاکتیکی می گذارند توجه کنیم. ولی رفقای "اتحاد مبارزان" این شیوه را برنگزیدند. در کمینترن استالینیستی هم اما چنین شیوه ای غالب نبود. دقیقاً عکس آن: "سوسیالیزم در یک کشور"، "سوسیالیزم ملی، حل تضادها در سطح ملی، انقلاب در سطح ملی، خلاصه تمام مسائل نکل ملی بخود گرفت. بعدها سمبل همین نوع تفکر را در چین می بینیم: به جای مارکسیزم - لنینیسم یک اندیشه تئولوژی ملی به نام اندیشه ما و. یا در کره کیم ایل سونگیزم، در جاهای دیگر اشکال دیگر. بنا بر این وضع دیگر ما مارکسیزم - لنینیسم را به عنوان یک اندیشه جهانی، به عنوان یک اندیشه و احکامه یا بدرواقع بیانگوی حرکت پرولتاریای جهانی باشد، نمی بینیم. مارکسیزم - لنینیسم به یک سلسله ایده های ملی و محلی تنزل یافته است. در واقع انترناسیونالیزم پرولتری به نام سوسیالیزم خرده بورژوازی تبدیل شده است. متاسفانه این دید اخیر، یعنی ناسیونالیزم خرده بورژوازی در جامعه ما نسبتاً قوی و فعال است و با متدولوژی خاص خودش به کلیه مسائل برخسورد می کند. و ضرورت انکشاف یک متدما رکیستی هم از جمله بدین علت اهمیت زیادی می یابد.

بنظر من رفقای که علیرغم اعتقادشان به سرمایه داری بودن جامعه ایران و علیرغم اعتقادشان به حل شدن مساله ارضی به شیوه بورژوا - امپریالیستی، همچنان از انقلاب دموکراتیک سخن می گویند اسیر متدولوژی حاکم بر کمینترن استالینی هستند. این رفقا

مارکسیزم - لنینیسم را از تئوری انقلابی پرولتاریای جهانی به یک ایده ملی کاهش می‌دهند. اینان سوسیالیسم را نه امری جهانی که موضوع وپراتیکی ملی می‌بینند.

اگر مثلاً به آثار "اتحاد مبارزان" توجه شود، دلایل متمایز زیادی برای اثبات دموکراتیک بودن انقلاب ایران در آنها یافت می‌شود. مثلاً بحثی که از طرف رفقا در این کنفرانس عنوان شد. در عین دموکراتیک خواندن خصلت انقلاب، از نظام شورائی نیز سخن رفت و حتی به عنوان یک آلترنا تیف دموکراتیک پیشنهاد گردید. من نشان خواهم داد که شوراییانگر دیکتاتوری پرولتاریاست. البته ما امروز طبق گفته‌های هواداران "حزب" بایک تعریف جدیدی از شورائی‌اشنا شدیم. بر طبق این تعریف شورائی‌ها دیکتاتوری پرولتاریا را بیان نمی‌کنند. این درست نیست. شورائی‌ها لنین از آن سخن می‌گوید و خود حالت تکامل یافته تر کمون پاریس است، شکلی از اعمال دیکتاتوری پرولتاریاست. اگر این هنوز ارگانی پیشرفته نیست، نباید دال بر نفی خصلت اصلی اش بشود. چه شورائی‌ها تواندیک شکل ابتدائی و نطفه‌ای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا باشد، ولی نباید از نظر دور داشت که این پدیده تکامل تاریخی داشته است: ابتدا تجربه کمون پاریس و بعد در ۱۹۰۵ درحالتی تکامل یافته تر و آنگاه در ۱۹۱۷ پیشرفته‌ترین شکل دیکتاتوری پرولتاریا ما دیت یافت. و از آن پس، این نوع ارگان به عنوان دستاورد پرولتاریای جهانی تثبیت شد. و بی‌جهت هم نیست که در انقلابات عظیم بعدی در شرایط و مراحل خاصی از انقلاب و در اوج مبارزه طبقه‌ای، توده‌ها دست به ساختن شوراهای زده‌اند. البته این شوراهایانچنان ارگان‌هایی نیستند که بشود از قبل آگاهانه توسط روشنفکران و یا حتی حزب دست به ساختن آنها زد. شوراهای ارگان‌هایی هستند که در اوضاع انقلابی و در آن هنگام که بین انقلاب و ضدانقلاب مبارزه مرگ و زندگی در جریان است، بطور خودبخودی از دل مبارزه توده‌ها سر بر می‌آوردند. یعنی در واقع دینامیک مبارزه طبقه‌ای است که این ارگان‌ها را می‌سازد و آن‌ها را می‌سازد و آن‌ها را می‌سازد. ملحق است می‌تواند از پیش این امر را پیش بینی نماید که منطبق با رز طبقه‌ای کار را به اینجا خواهد کشاند و بنا بر این باید برای آن آماده بود. (همانطور که لنین در انقلاب ۱۹۰۵ از قبل به این درک دست یافته بود که انقلاب توده‌ها سرانجام کار را به مبارزه مسلحانه می‌کشد و به همین جهت هم پیش از قیام دسامبر، تدارکات لازم را تا آن حد که برای "حزب بلشویک" میسر می‌شد، فراهم کرده بود، دیدیم که پیشگویی لنین و تدارکات قبلی "حزب بلشویک" باعث شد که انقلاب خیلی جلورفته و بلشویسم هم نسبت به دیگر جریان‌های سیاسی رشد بیشتری نماید. ولی البته این را هم نباید فراموش نمود که به گفته لنین در مقاله "درس‌های قیام مسکو" حزب نتوانست آن لحظه‌ای که می‌بایست مبارزه از شکل اعتدالی به قیام مسلحانه تبدیل شود را تشخیص دهد، بلکه این کارگران بودند که این لحظه را اعلام کردند. به قبول لنین: "باز هم طبق معمول تئوری ازپراتیک عقب ماند". ذکر این مطلب بی‌ارتباط با بحثی که راجع به متدولوژی آغاز کرده بودیم نیست. هدف ما از نام زدن بدان این بود که نشان دهیم متدولوژی غالب بر کمینترن استالینیستی نه تنها در "حزب توده" بلکه در منتقدین آن هم عمیقاً نفوذ کرده و جا افتاده است. برای نمونه به متدولوژی تعیین خصلت انقلاب "اتحاد مبارزان" اشاره نمودیم و نشان دادیم که این رفقا از متدولوژی "انقلاب مرحله‌ای" پیروی می‌کنند و نه از منطق و دینامیک مبارزه طبقه‌ای. تجربه ۱۹۰۵ و "عقب افتادن تئوری ازپراتیک" راه‌بیدین جهت آوردیم که دقیقاً تضاد آشکار بین این متدولوژی کهنه شده و پوپائی مبارزه طبقه‌ای را نشان دهیم. این متدولوژی غیر لنینیستی در انقلاب ۵۷ بر کلیه جریان‌های چپ اپوزیسیون حاکم بود و آن‌هم نه تنها چپ ایران بلکه کل چپ‌های جهان* و دلایلش را هم گفتیم چگونه این متدولوژی و بیش غیر لنینیستی اصل مبارزه طبقه‌ای را به اصل سازش طبقه‌ای کاهش داد است. و در درجه اول هم این سازش از برخورد نظری به مسائل اساسی

* البته توده‌های تاریخی جریان‌های تروتسکیستی با توهمات کمتری و برخی دیگر که توهمات از نوع دیگر داشتند!

انقلاب آغاز می‌شود و در پراتیک به صورت تحمیل قیود و موانعی در راه انکشاف مبارزه تجلی می‌یابد.

بحثی که تا به اینجا به صورت فشرده بیان شد در ادامه به چند بخش تقسیم می‌شود.

قسمت اول که با توجه به مقدمه دارای اهمیت زیادی است تکامل لنینیسم است. اگر لنینیسم را در پروسه تکامل دیا لکتیکی اش در نظر بگیریم، یعنی اگر ارزیابی خود را بر مبنای سرانجام منطقی آن قرار ندهیم به انحراف خطرناکی درخواهیم غلطید. لذا ضروری است که به درکی همه‌جانبه از تکامل لنینیسم در پروسه مبارزه طبقه‌ای دست یابیم. این به خصوص از این جهت اهمیت دارد که در جنبش ما اساساً لنینیسم نه این گونه بلکه بیشتر مقطعی یعنی به یک لحظه و مرحله کوچکی از پروسه شکل‌گیری آن به عنوان کل پروسه انکشاف می‌شود. مشخصاً رفقا "اتحاد مبارزان" برای اثبات دموکراتیک بودن خصلت انقلاب فعلی ایران، فقط به آثار قبل از ۱۹۰۵ لنین انکشاف می‌کنند. گوئی تئوری امپریالیسم لنین به رفقا کمک نمی‌کند و تئوری مارکسیستی دولت لنین هم اصلاً مورد بهره‌برداری و الهام‌گیری آنها قرار نمی‌گیرد. گویا راه "انقلاب پرولتری و کاتونکی مرتسد" با "چپ‌روی" و یا اساساً آنچه لنین از آغاز جنگ امپریالیستی به بعد و به خصوص بعد از انقلاب ۱۹۱۷ برشته تحریر کرده، هیچکدام مضمون و ایده‌های مناسبی برای کمک به رفقا جهت تئوریزه نمودن خصلت انقلاب ایران در بر نداشته‌اند! تاکنون ما چنین می‌انگاشتمیم که به هنگام اوچگیری مبارزه طبقه‌ای به سطوح عالی‌تر، به هنگام غنی‌تر شدن مضمون مبارزه طبقه‌ای و تحول عصر، تئوری مبارزه طبقه‌ای نیز همپای آن می‌تواند و یا یابد. برجستگی عظیم لنین درست در این نهفته است که در گردید تئوری مارکسیسم را همپای تکامل عصر، باز هم بیشتر انکشاف دهد و آنرا "راه‌نمای عمل" برای عصر امپریالیسم گرداند. برخی ها که این تکامل دیا لکتیکی لنینیسم را درک نکرده، کوشیدند اندگستی را در اندیشه لنین جستجو نمایند، (همانطور که سخنران قبلی از تشریح "گندوکا و" نیز اشاره و نقد نمود). یک عده به غلط معتقدند که لنین با مطالعه کتاب منطق هگل، در اندیشه‌اش تغییر جهتی را دیکال داد و یا به عبارتی دیگر از گذشته‌اش گسست این مفسرین چون جوهر ایده‌تکامل از نظر ما تریالیسم دیا لکتیکی را نفهمیده‌اند، لذا آنرا به صورت گسست در اندیشه یک تئورسین و رهبر انقلاب می‌بینند ولی واقعیت جز این است. واقعیت این است که لنین به عنوان رهبر پرولتاریا با تمام قوا و با بهره‌گیری از تمام دستاوردهای پیشین بشریت و پرولتاریا کوشید برای بیان تئوریک انکشافات جدیداً قیام دجه‌ای و مبارزه طبقه‌ای خود را ملحق سازد. مطالعه دقیق منطق هگل، لنین را یاری کرد تا همپای تکامل تمرکز

* برخی معتقدند که لنین تا قبل از مطالعه منطق هگل در سال ۱۹۱۴، درک چندان درستی از دیا لکتیک مارکسیستی نداشته است. اینان با ذکر این ادعا در واقع نشان می‌دهند که خود دیا لکتیک را از شرایط مادی و پروسه تکاملش جدا کرده و به نحوی ایده‌آلیستی به مسائل مبارزه طبقه‌ای وپراتیک برخورد می‌کنند. آنچه در واقع در اندیشه لنین روی داد خود نوعی تکامل دیا لکتیک است. چه گفته انگلس هر آنگاه که یک کشف دوران ساز "مورت می‌گیرد"، لازم است ما تریالیسم تاریخی در شکل تکامل داده‌شده، بدین جهت عصر انحمارات و جنگ جهانی امپریالیستی خود می‌طلبیدند که مطابق رهنمود انگلس شکل ما تریالیسم تاریخی تکامل داده‌شده. لذا لنین هم برای این کار (شناخت خصوصیات عصر امپریالیسم در ابعاد اقتصادی و سیاسی و نیز ویژگیهای مبارزه طبقه‌ای آن) می‌بایست ابزار اصلی آن یعنی دیا لکتیک ما تریالیستی را که ما رکن و انگلس مطابق با شرایط مادی جهان تا اواخر قرن نوزدهم تکامل داده بودند و لنین خود در بیان تئوریک مسائل مبارزه طبقه‌ای و انکشاف اقتصادی و اجتماعی تا قبل از آغاز جنگ امپریالیستی جهانی به کار بسته بود، باز هم تکامل بیشتری می‌داد.

بی پرولتاریا جهانی نمی‌توانست قرار گیرد. از این جهت بود که مطالعه منطق هگل ضرورت یافت. همانطور که مارکس هم برای نگارش "کاپیتال" مجدداً به مطالعه منطق هگل دست زد تا گامی جلوتر برود. روشن است که در این مطالعات و باخوانی‌ها انحرافات و ضعف‌های منطق هگل هم هرچه بیشتر معلوم و شناخته می‌شود.

همانطور که قبلاً گفتیم نخست هدف من از بررسی تکامل اندیشه‌های لنین اینست که دریا بسیم از نظر لنینیسم چگونه باید به انقلاب در یک کشور و مسئله انقلاب جهانی را ببیند و بر خورد کرد. دقیق‌تر اینست که آیا بطلان و دولت چیست؟ و طبقاً به آن انقلاب را به پیش برند که آمد. بخش دوم بحث من این است که آیا کمینترن بعد از مسکو لنین ادغام و میسج لنینیسم بوده و یا انحراف از آن؟ که اینرا مختصراً توضیح داده‌ام.

در بخش سوم سعی می‌کنم مشخص‌تر به ایران برخورد نمایم. هر چند که در طول بحث هم‌اشاراتی می‌نمایم. همانطور که قبلاً گفتم، بنظر من برخورد اصولی به یک اندیشه جهانی اینست که آنرا بخصوص درعالم لیتربین سطح تکاملش موردنگرش و پژوهش قرار داد. ولی این بدین معنا نیست که این اندیشه در حالت تکامل نیافته و ابتدائی به کار نمی‌آید و یا اندیشه‌های غیر راستین است. برای مثال اگر سلسله "دو تاکتیک" لنین را چارج از شرایطی که زاده شد مورد بررسی و بهره‌برداری قرار بگیرد، دیگر نمی‌تواند سبب شکست باشد. همانطور که "چه باید کرد" لنین هم به مسائل مشخصی و در مقطع مشخصی از جنبش سوسیال دموکراسی - روسیه پاسخ می‌دهد. ما هم می‌توانیم در موارد و زمانهای دیگر بطور زنده از دو تاکتیک آن جهت تهیه پاسخ برای مسائل جلوی پایمان بهره‌گیریم، ولی نمی‌توانیم و حق نداریم و درست نیست که الگوبرداری کورکورانه بنماییم، آنگونه که در جنبش چپ ایران خیلی معمول بوده است! مثلاً چیزی که امروزه بنام "برنامه حزب" منتشر شده و ابتدا "اتحاد مبارزان" آنرا بعنوان برنامه خود بیرون داد، کمی برنامه ۱۹۰۲ لنین است. این الگوبرداری محض است! بعد هم خود این رفقا - گمان می‌کنم در جزوه "سه منبع و سه جز" سوسیالیسم خلقی - دیگران را به یادانتقاد گرفتند که همه چیز آنها الگوبردار هستند. دست بر قضا جریان‌هایی که شاید بیشتر از هر جریان دیگر جب دست به الگوبرداری از مدلهای کهن زده است خود "اتحاد مبارزان" می‌باشد. به الگوبرداری دومی که این جریان از یک تاکتیک معین لنین در انقلاب ۱۹۰۵، پرداخته است بعداً اشاره خواهیم کرد. من نشان خواهم داد که تاکتیک لنین در سال ۱۹۰۵، در آن مورد مشخص پاسخی بجا و انقلابی بوده ولی لنین خود هم را با تکامل مبارزه طبقاً - تی و خام بعد از انقلاب فوریه آنرا کهنه شده اعلام کرد. و بویژه بیروزی انقلاب اکتبر حلول عمر جدید را اعلام نمود که تاکتیک تکامل یافته، موردنیاز آن نیز توسط لنین جمع‌بندی شد. ولی رفقای "اتحاد مبارزان" اصلاحیه انقلاب اکتبر و دست‌آوردهای آن کار و توجهی ندارند. در سالی که لنین از انقلاب اکتبر، از انقلاب مجارستان، از انقلاب فنلاند، از انقلاب آلمان و بطور کلی از مبارزه طبقاً - تی در عرصه جهانی گرفت، برایشان مهم نیست. گوئی اینها هیچ اهمیتی ندارند. فقط چند مقاله لنین تا قبل از سال ۱۹۰۵ مهم و بیانیگویی "لنینیسم" اینهاست! پسنداری از نظریات مارکسیسم در اینجا به آخرین و عالیترین مرحله تکاملش رسیده و از آن پس بسان یک شئی جا مدلائی که در حاشی محافظت شده باشد، اصلاحات و تحولاتی در درون و بیرون رخ داده است! و این همان روش غیر دیالکتیکی است که پدید آمده را بطور لحظه‌ای در یک مقطعی از پیروسی مورد بررسی و توجه قرار

در هنگام ردیف نمودن اشکالات فلسفی سوسیالیستهای خلقی ایران (بشیوه ماثول) از جمله می‌خوانیم: "۲) درک متافیزیکی از پیروسی شناخت، نقض جدی دیالکتیکی شناخت شرایط عینی اجتماعی و سقوط کامل به الگوسازی از یکسو و آمپریسم (تجربه‌گرایی) از سوی دیگر." و این اشاره مختصر خود نشان می‌دهد که "اتحاد مبارزان" هم "متد متافیزیکی شناخت" را برگزیده و هم در "الگوسازی" دست هم‌درازیست بسته است!

می‌دهد. برای شناخت واقعی با پدید آمده در یک پیروسی مورد توجه قرار بگیرد. این نکته هزار بار گفته و تکرار شده است، همین را نخستین بار هگل گفته است. بعداً مارکس و انگلس آنرا دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تر و با مضمونی ما تریالیستی مطرح کرده‌اند و بکار بسته‌اند. لنین این نکته را با تکرار و بکار بسته است. همه ما نیز با رها گفته‌ایم. حتی در "سه منبع و سه جز"، سوسیالیسم خلقی "هم آمده ولی از جمله و لیسن کسانیکه در عمل آن را به اجرا گذاشته اند خود" اتحاد مبارزان است: پدیده انقلاب روسیه و انعکاس تئوریک آن یعنی لنینیسم را در پیروسی از تولد تا مرحله بلوغش مورد توجه و پژوهش قرار نمی‌دهند، بلکه صرفاً به مرحله تولد و طفولیت آن نظر کرده و کل پیروسی را بر مبنای آن مرحله سنجیده‌اند!

* * *

این که در انقلاب ۱۹۰۵، تزاریزم یک پدیده ماقبل سرمایه داری بوده و مهمترین ارگان سیادت طبقه‌ای، یعنی دولت را در دست داشته، خود دارای اهمیتی ویژه است. و عجب که رفقای معتقد به "تزار انقلاب دمکراتیک" خیلی زود از این موضوع می‌گذرند، یا اصلاً آن را به حساب نمی‌آورند. در صورتیکه مطالعه دولت، مطالعه قدرت سیاسی در هر انقلاب و ضد انقلابی مطالعه مرکزی است. چرا که بدون حل این مسئله مرکزی هرگز نمی‌توان ادعا کرد که برداشتن یک گام اساسی به جلو ممکن است. بی جهت هم نبود که لنین در اوضاع و احوال حین جنگ امپریالیستی با دقتی هر چه تمام‌تر کوشید به این مسئله اساسی پاسخ مارکسیستی بدهد. خود در مقدمه رساله "دولت و انقلاب" می‌گوید:

"مبارزه در راه‌های توده‌های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی بطور خاص، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره 'دولت' امکان پذیر نیست."

بنابراین برای غلبه بر این "خرافات" باید به این موضوع یعنی مطالعه دولت توجه ویژه مبذول داریم، درست بعقل آن که تزاریزم یک دولت ماقبل سرمایه داری یعنی دولت ماقبل بورژوازی بوده است، لذا لنین هم برای این شرایط خاص یک تاکتیک انقلابی بنظر حرکت بسمت تکامل اجتماعی و سوسیالیسم تدوین می‌کند. لنین خود بارها در مقالات متعددی در سال ۱۹۰۵ تذکر داده است که "دو جنگ اجتماعی در روسیه" می‌بیند: یک جنگ متعلق به "جامعه ماقبل سرمایه داری" و یک جنگ دیگر متعلق به "جامعه سرمایه داری". یعنی یک جنگ بین تمام مردم و تزاریزم که این سبب تکامل اجتماعی عام جامعه فعلی روسیه می‌گردد. در این جنگ حتی بورژوازی لیبرال هم بطور جزئی و به شیوه خودش شرکت دارد. ولی البته همانطور که لنین در آن سالها توضیح می‌دهد، مخالفت بورژوازی لیبرال با تزاریزم بسیار جزئی، مماشات جوانانه، گذرا، غیر قابل اعتماد و دارای خلعت ضد انقلابی از نظرمنافع توده‌های دهقانی است. یک جنگ دیگر بین پرو - لتاریا و بورژوازی هست که دارای خلعت سوسیالیستی است. لنین این "دو جنگ اجتماعی" را تا ما در کنار هم می‌بیند. به همین جهت در "دو تاکتیک" کوشیده، ارتباط دیالکتیکی این دو جنگ را حتی المقدور به توسط یک تاکتیک انقلابی برجسته‌سازی کرد. چون تضاد عمده آن مرحله از پیروسی تکامل جامعه روسیه را بین تزاریزم و دمکراتیزم انقلابی می‌بیند، لذا با یک تاکتیک خود را می‌گذارد روی آن نیروهای کهنه می‌توانند در آن شرایط نقشی انقلابی ایفا کرده و جامعه روسیه را به جلو تکامل دهند. اما روشن است طبقه‌ای که قاطع‌تر و بیش‌تر از همه می‌خواهد پیش روی کند، طبقه کارگر است. یعنی انقلابی ترین طبقه

* رفقای بی هم که معتقدند در جامعه سرمایه داری فعلی ایران، خلعت انقلاب آتی، دموکراتیک ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری است، در حقیقت یک فرمول آبرومندانانه فرمیستی را برگزیده‌اند. چنانچه در این انقلاب دموکراتیک در جامعه ایران جز فرم جامعه سرمایه داری - فرم دولت آن، اقتصاد آن - چیز دیگری نمی‌تواند به بار آورد.

حاضر و سیه. طبقات دیگر البته با توجه به شرایط اقتصادی و احتمالاً -
عی شان بطور محدود جلومیروند. اینها را لنین بدون یک ذره لاپوشانی
صریحاً مطرح کرده است: میگوید که اتحاد پرولتاریا و دهقانان در این
مقطع موقتی است، گذراست. توضیح میدهد که "دیکتاتور انقلابی
دمکراتیک کارگران و دهقانان" مثل هر پدیده زنده دیگری، گذشته و
آینده دارد. گذشته آن تزاریزم و سرواژ و آینده آن دیکتاتور
پرولتاریاست. میبینیم لنین در آن زمان که دولت و طبقه حاکم
فئودالی بوده است، در لحظه انقلابی، به آینده نزدیک "دیکتاتور
دمکراتیک انقلابی" اشاره میکند. در همان زمان روی جنبه زنده و تغییر
اجتناب ناپذیر پدیده "دیکتاتور دمکراتیک" تاکید میکند.
ولی متأسفانه امروزه با گذشت هشتاد سال از آن زمان، هنوز
کسانی یافت میشوند که از آن تاکتیک درست لنین که برای شرایط خاصی
تدوین شده بود، یک فرمول خشک و جامد ولایتگیری می‌بازند که قرار
است برای همه انقلابات و در تمام مراحل صادق باشد!

در زیر نشان خواهیم داد که لنین با توجه به تکامل مبارزه
طبقاتی در روسیه و جهان و خاصه در اروپا، این "فرمول" را "گهنگد
شده" اعلام نمود. در واقع همپای رشد و انکشاف مبارزه طبقاتی نظر
لنین هم‌به‌ورای این "فرمول" ارتقاء یافت و برقرار آن را فروریخت.

بر طبق این "فرمول" در انقلاب ۱۹۰۵، بلشویک‌ها توانستند
درون جنبش توده‌ای هژمونی را از آن خود نمایند. هدف اصلی لنین
هم از طرح این تاکتیک و دفاع آتشین از آن در مقابل منشویک‌ها،
همان‌ا‌ب‌دست آوردن هژمونی جنبش انقلابی توده‌ای توسط پرولتاریا
روسیه بود. در آن زمان ما له‌کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و
اعمال دیکتاتور پرولتاریا اما توسط لنین مطرح نگردید که مورد
بحث قرار گیرد. ولی در جنبش چپ ایران آن‌ان که به "تزاریزم" انقلاب
دموکراتیک معتقدند، هژمونی را در مقابل دیکتاتور قرار می‌دهند.
هم "راه کارگر" و هم "اتحاد مبارزان" از هژمونی تعریفی عام و انتزاعی

* "هژمونی یعنی رابطه میان طبقات و نیروها در اردوی انقلاب".
"دیکتاتور یعنی رابطه طبقات و نیروهای اردوی انقلاب با طبقات و
نیروهای اردوی ضد انقلاب". ص ۱. "مرحله انقلاب ایران"
(راه کارگر آذر ۶۱)

اینجا "راه کارگر" خیلی روشن در ارتباط با هژمونی پرولتاریا،
"دیکتاتور پرولتاریا و طبقات دیگر" آورده است. تضاد درست در
این است که مدافعان "تزاریزم" انقلاب دمکراتیک، هژمونی پرولتاریا را در
نقطه مقابل دیکتاتور پرولتاریا قرار می‌دهند. حال آن‌که اولی به
صورت مادیت یافتن تشکیلاتی هست که در حقیقت تنها نوع تحقق یافتن
واقعی است - و نه صرفاً شبیه ۱۹۰۵ که در یک لحظه کوتاه از انقلاب
پرولتاریا هژمونی به دست آورد ولی بعد از آن هم شکست خورد - تنها
تجربیات انقلابی پیروز مندی بعدی هم این اثبات
نموده‌اند.

+ "اتحاد مبارزان" و "حزب" اصطلاحاتی از هژمونی پرولتاریا در
انقلاب دمکراتیک نگردیده‌اند. در جزوه "بحثی درباره: محتسوا
پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران"، یک علت دمکراتیک بودن انقلاب
ایران "آماده نبودن شرایط ذهنی لازم برای بسیج پرولتاریا" (ص ۴۰)
ذکر می‌شود که این خود نشان می‌دهد رفقاسا امکان به دست آوردن
هژمونی توسط پرولتاریا حتی در جنبش توده‌ای راه نمی‌بینند. یاد
"برنامه حزب کمونیست" در بند ۱۴ مضمون سیاسی برنامه حداقل و پیروزی
آنرا: "استقرار یک حکومت دمکراتیک که ابزار اعمال اراده و حاکمیت
کارگران و زحمتکشان باشد"، معرفی کرده‌اند. بدین ترتیب آشکار
می‌شود که "برنامه حزب کمونیست" که "ملاخلقی" می‌باشد. پرولتاریا نه
در جنبش توده‌ای هژمونی دارد و نه در حکومت. بلکه این حکومت خود
ضامن "دمکراسی وسیعی" است که به تعبیری پلورالیسم سیاسی مهم‌ترین
مشخصه این حکومت خواهد بود. با توضیح بالا گفته قبلی خود را در مورد
نظر "اتحاد مبارزان درباره هژمونی" و "دیکتاتور" تصحیح می‌کنم.

ارائه می‌نمایند. اما وقتی قرار باشد هژمونی تحقق مادی یابد، باید
حتماً با زمانه‌ی بشود و گرنه یک چیز انتزاعی باقی خواهد ماند.

برای زمانه‌ی پیروز ماندن هژمونی پرولتاریا، یعنی
برای آن‌که این هژمونی به ماده تبدیل شده و گوشت و پوست بپوشد،
آن وقت جز دیکتاتور پرولتاریا تضمین دیگری کار نخواهد بود.
در اینجا آن حکم معروف وجود فقط دوره و نفی هرگونه "راه سومی"
مصدق پیدا می‌کند: در کشور ما به داری، به هنگام حدت یا بسی
تضادهای طبقاتی، جز دیکتاتور پرولتاریا یا دیکتاتور پرولتاریا
راه حل سومی وجود ندارد. آن‌ان که هم از سرگونی حکومت بورژوازی
سخن می‌گویند و هم منظور و برنامشان استقرار دیکتاتور پرولتاریا
نیست، تلویحاً همان "راه سومی" که لنین راه "غیر ممکن" می‌نامد،
اعتقاد دارند. لنین در مقالات و بحث‌های متعددی این "راه سوم" یعنی
راه خرده بورژوازی را افشا و محکوم کرده است. او در بحث‌های تشویک
خود از "راه پرولتاریا" یا "راه بورژوازی"، "دولت پرولتاریا" یا
"دولت بورژوازی" سخن می‌گفت. لنین هیچ‌گاه "راه سوم" را طرح نکرد.
او در انقلاب ۱۹۰۵ تاکتیک معینی را برای یک دوره گذرای انقلابی
طرح نمود می‌دانیم همان زمان حالت بلافاصله بعد از آن را نیز از
پیش معرفی می‌کرد. هدف او از طرح تاکتیک "دیکتاتور انقلابی
دمکراتیک کارگران و دهقانان" بهره‌گیری از انرژی عظیم انقلابی
دهقانان در جامعه فئودالی روسیه و فراهم نمودن موجبات حصول
هژمونی پرولتاریا جهت پیش روی هر چه بیشتر بود. او در نظر داشت
که به کمک انرژی انقلابی توده‌ها هر چه فاطمانه تر تزاریزم و پابیه‌های
سرواژ در زیر ضربات سنگین و کوبنده جنبش توده‌ها شکسته و خرد شوند تا
بدین وسیله آزادی بیشتر و قابل دوام تری بدست آید و پرولتاریا هر
چه بیشتر و کاملاً متحد را زمانه‌ی نماینده برای انقلاب سوسیالیستی
آماده شود. او هرگز به فکر قائل شدن یک دوره حکومت دمکراتیک از
تمامی طبقات ضد تزاریزم نبود. این ایده "انقلاب مرحله‌ای" متعلق
به کمینترن استالینیستی است. لنین، در مقاله‌ای به نام "مراحل،
روندها و چشم انداز انقلاب" که گمان می‌کنم او اواخر سال ۱۹۰۵ و یا
اوائل ۱۹۰۶ برشته تحریر در آورد، به روشنی نشان می‌دهد که آنگاه
که پرولتاریا موفق شده‌بیا نیه ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ را از جنگ تزاریزم در
آورد، و او را به عقب نشینی وادارد، یعنی بعد از خنثی کردن تاکتیک
تشکیل دوما ی بولیگین و در نتیجه بیرون آوردن توده‌های دهقانان
از زیر هژمونی بورژوازی و گشادن آنها زیر هژمونی پرولتاریا،
لنین با مشاهده‌های پنهانی بورژوازی با تزاریزم رهنمود می‌دهد
که حال دیگری با بدجلو تر رفت، نمی‌توان توقف نمود. بورژوازی خیانت
کرده و با پیدا و او را در صف ضد انقلاب نهاد. در واقع لنین سعی می‌کند با
سرعت انقلاب به جلو رود. (همان لنینی که قبل از انقلاب اکتبر گفت
با ۲۵ اکتبر تمام کرد و فقط همین روز، نه زودتر و نه دیرتر!)
گفت این تاریخ مهم است و برای تصویب آن به مبارزه جدی درونی
مبادرت نمود. جمع‌بندی او این بود که چون بورژوازی وارد همکاری
با تزاریزم و توطئه‌جینی بر علیه انقلاب شده است، لذا این خود آغاز
مرحله انقلاب سوسیالیستی را اعلام می‌کند. پس به جرات می‌توان گفت
لنین در عمل به ما نشان داد که انقلاب بی‌وقفه یعنی چه. این البته
در زمان طرح شد که انقلاب در حال تکامل و اعتلا بود. اما زمانی که
انقلاب شکست خورد، دیگر لنین هر لحظه به فکر بهترین نوع عقب‌نشینی

* "پرولتاریا اکنون بخاطر حفاظت از دستاوردهای دمکراتیک،
به خاطر انقلاب سوسیالیستی مبارزه می‌کند. این مبارزه برای پرو-
لتاریای روسیه به نفعی بی‌نتیجه می‌شود و شکست او همانند شکست
حزب انقلابی آلمان در ۱۸۴۹-۵۰ یا پرولتاریای فرانسه در ۱۸۷۱ اجتناب
ناپذیر می‌شود، هرگاه پرولتاریای سوسیالیست اروپا به کمک پرولتاریا
ریای روسیه نیابد. بنا بر این در این مرحله بورژوازی لیبرال و
دهقانان مرفه (با مافه‌بخشی از دهقانان میان‌حال) ضد انقلاب را
تشکیل می‌دهند، پرولتاریای روسیه به‌اضافه پرولتاریای اروپا
انقلاب را تشکیل می‌دهند."

مجموعه آثار جلد ۵: (اواخر سال ۱۹۰۵ با ابتدای ۱۹۰۶)

با کمترین تلفات بود. می‌دانیم که با رهبری داهیان‌ها و این امر هم بهتر از همه توسط بلشویک‌ها صورت گرفت.

کودتای سوم ژوئن ۱۹۰۷ دوباره تزاریزم را بر تمام طبقات دیگر، حتی بورژوازی مسلط گردانید. جنبش شکست خورد. پرولتاریا کلیه سازمان‌ها و دستاوردهای انقلابی را از دست داد. برای یک دوره سه‌ساله اوضاع ضدانقلابی برجا معه حاکم گردید. حکومت مطلقه دوباره بر مسند قدرت استوار گردید. در این شرایط لنین دوساره از "دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی" را رگران و دهقانان سخن می‌گوید و آن را تاکتیک مناسب آن اوضاع اعلام می‌کند. درک من این است که در اندیشه لنین یک رابطه زنده دیاکتیکی بین جنبه‌های انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی، یعنی در واقع بین همان "دوجنگ اجتماع" عی "که قبلاً ذکر کردم، منعکس شده است: زمانی که هنوز تزاریزم سرنگون نشده و بورژوازی و ارد حکومت نگردیده با زمانی که هنوز بورژوازی اساساً هیچ نقشی در حکومت ندارد و حتی سرمایه‌اش نیز سلطه اجتماع گسترده‌ای نیافته، در این دوران از نظر لنین انقلاب دمکراتیک عمده می‌شود، یعنی جنبه بورژوازی انقلاب برجسته سوسیالیستی آن می‌چربد و با آنکه صحبت از وجود "دوجنگ اجتماع" می‌کند، و لسی نقش تعیین کننده را در آن مقطع به انقلاب دمکراتیک می‌دهد، زیرا واقعیت‌های سیاسی نیز عملاً این را نشان می‌دهند.

اما زمانی که انقلاب جلوتر می‌رود مثلاً از جانب تزاریزم به بورژوازی پوشن‌ها می‌داده می‌شود و این‌که خود بورژوازی مبارزه‌اش وارد حکومت می‌شود، در چنین حالاتی لنین خیلی سریع موضع می‌گیرد که ما وارد انقلاب سوسیالیستی شده‌ایم. یعنی وارد مرحله‌ای که جنگ پرولتاریا بر علیه بورژوازی عمده می‌کند. و این دیاکتیک انقلابی و قفیه پیگیری برای جامعه‌ای است که از یک طرف سرمایه‌داری در آن در حال رشد بوده و از طرف دیگر هنوز ماسل اساسی دمکراتیکی از قبیل مساله ارضی وجود دارد که باید حل شود. روشن است سخن از تحول انقلاب دمکراتیک به سوسیالیستی هنگامی که جامعه سرمایه‌داری شده باشد، و مساله مرکزی حل نشده دمکراتیکی برای آن باقی نمانده باشد، نخواهد بود. در چنین جوامعی خواسته‌های دمکراتیک وجود دارند ولی در پرتوی کسب دیکتاتوری پرولتاریا قابل حصول خواهند بود. جامعه ایران هم از جمله جوامع سرمایه‌داری است که مساله مرکزی و سراسری دمکراتیک حل نشده دارد. بدین جهت طرفداران "انقلاب دمکراتیک" مثل "اتحاد مبارزان" مجبور می‌شوند برای جور کردن فرمولشان بجای "تزاریزم" بگذارند "امپریالیزم" و به طور مضحکی همان دلائل لنین را تکرار کنند: "باید موانع بسط مبارزه طبقاتی را برداشت!" (با بدگفت هیچ شباهتی بین امپریالیزم و تزاریزم جز اینکه هر دو بطور عام نیروهای مرتجمی هستند، نیست. البته اگر بپذیریم که کلیه پدیده‌های ارتجاعی جهان یکی هستند، آن وقت فرمول تقلیدی رفتار درست می‌شود. ولی این حکم غلط است. زیرا این دو پدیده متعلق به دو عصر کاملاً متفاوت هستند: یکی متعلق به عصر رقابت آزاد*، و دیگری متعلق به عصر امپریالیزم. در اولی حصول آزادی رقابت، آزادی تجارت و دمکراسی بورژوازی، مبارزه‌ای بحق و حتی انقلابی است. حال آنکه در حالت دوم ادعای اینکه فقدان دمکراسی، فقدان آزادی‌های سیاسی، استراتژی انقلاب را به انقلاب دمکراتیک تبدیل می‌سازد، ادعای کاملاً غلطی است. چه در عصر امپریالیزم دیگر نمی‌توان به آزادی تجارت، آزادی رقابت و دمکراسی خرده بورژوازی دست یافت. و این خود برخوردی کاملاً تسکینی به عصر امپریالیزم است. از نظر منطقی هم این نگسروش همه جانبه و دیاکتیکی نیست چه، تمامی دستاوردهای ۱۰۰-۱۵۰ ساله پرولتاریا را نادیده می‌گیرد. به علاوه در هیچیک از آثار مارکس، انگلس و لنین این گونه به ماسل برخورد نشده است. آنان همواره در اندیشه‌هایشان دورنما‌هایی متعلق به مراحل تکامل یافته‌تر از

* در سخنرانی گفته شده بود "عصر ما قبل رقابت آزاد" که به صورت "عصر رقابت آزاد" تصحیح شده است.

مرحله مورد بحث را در نظر داشته‌اند، ولی هیچ گاه دورنمایی متعلق به اعمار گذشته را برای آیندگان تصویر و تجویز ننموده‌اند.⁺

* * *

برای درک دقیق تر متدولوژی لنین در تعیین خصلت انقلابات، مجدداً نگاهی کوتاه به بحث‌های قبلی بیندازیم.

نکته‌ای که فکر می‌کنم بخصوص در مورد انکشاف هر چه بیشتر و بلوغ لنینیزم دارای اهمیت می‌باشد، همانا حادثه‌هایی است که در طبقاتی در عرصه جهانی است. ویژگی لنین این بوده که فعالیت‌ها نویسنده‌گی و انقلابی‌اش در تقاطع و در الحاق و پیوند دو عصر صورت گرفته است. اهمیت و نبوغ شخصیت لنین که منعکس کننده مبارزه طبقاتی در او از قرن نوزدهم و بخصوص اوائل قرن بیستم بوده، این است که توانسته به بهترین نحوی دستاوردهای پرولتاریا در عصر ماسل امپریالیزم را با اوضاع و احوال نوین، یعنی با خصوصیات عصر امپریالیزم پیوند بزند و از آنها یک سنت واحد انقلابی به نام بلشویزم را برای پرولتاریای جهانی ثبت گرداند. این یکی از بزرگترین خدمات لنین بدیثرت است. چه او از یک طرف دستاوردهای گذشته یعنی سنن انقلابی مارکسیزم که برشانه‌های مارکس و انگلس و بخش‌ها کائوتسکی و پلخانف استوار بودند را جذب کرده و به کار گرفته و از طرف دیگر آنها را به عالیترین سطح تکاملشان در عصر جدید ارتقاء داده است. درست به همین جهت است که شناخت هر چه دقیق‌تر و کامل‌تر لنینیزم تنها در عصر امپریالیزم یعنی در مرحله بلوغ میسر می‌شود. بی‌جهت نیست که عمده‌ترین و مهم‌ترین تزه‌های لنین از زمان آغاز جنگ یعنی از زمان تجلی عریان عصر امپریالیزم به بعد شکل می‌گیرد. اساساً این ایده که ضرورت دارد به بررسی و شناخت تئوریک امپریالیزم دست زد، و به سوالات اصلی موجود پاسخ داد، و اینکه تئوری مارکسیستی دولت مورد تحریف اپورتونیزم واقع شده و باید آن را احیا نموده و از آن دفاع کرد، خود با ظهور عصر امپریالیزم مطرح گردید. خیانت فاش انترناسیونال دوم و عریان شدن پدیده نوظهور سوسیال شوینیزم، مساله دولت را از نظر تئوریک و عملی مطرح ساخت و این خود می‌طلبید که پاسخ مارکسیستی بدان داده شود تا تئوری حاصل قادر گردد در اهنای عمل مبارزات طبقاتی در عصر جدید گردد. می‌دانیم این شیوه بطور کلی در بسیاری مفاهیم دیگر هم به کار رفت.

لنین در سال ۱۹۱۴ در آستانه عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری و در ارزیابی مجدداً گذشته بدینکات دقیق تر و جدید تئوری دست می‌یابد بطوری که همان مفاهیم سیاسی و تئوریک را که به با برخورد دیاکتیکی در گذشته انکشاف داده بود، حالا در پرتوی روشنی عصر نوین توانست با زهم بیشتر تکامل دهد و با مضمون بس غنی تر این عصر هم طراز سازد.

+ "کمونیست‌ها با دیدن حصول خواسته‌های فوری و مستقیم پرولتاریا مبارزه نمی‌کنند. ولی آن‌ها در جنبش حال حاضر، آیندگی پرولتاریا را ناما بندی می‌کنند." "مانیفست"

* "آنها تومی انسان کلید فهم آنها تومی میمون را به دست می‌دهد. به هر حال اشاراتی بر انکشاف عالیتر در نژاد انواع حیوانی پست تر، فقط بعد از شناخت انکشاف عالیتر قبیل درک است. بدین گونه اقتصاد بورژوازی کلید فهم جامعه باستانی ... غیره را به دست می‌دهد." مارکس - گروندریسه - ترجمه انگلیسی ص ۱۰۵

این دقیق ترین متدشناخت پدیده‌های تکامل یافته و مرتبط با یکدیگر است. و از همین روست که ما می‌گوئیم فهم دقیقتر "لنینیزم" بعد از شناخت لنینیزم در تکامل یافته ترین حالتش میسر است و نه آنطور که "اتحاد مبارزان" درست برعکس متدولوژی مارکس، می‌کوشد لنینیزم ۱۹۱۷ را با "لنینیزم" ۱۹۰۵ محک بزند!

مثلا در مورد رابطه بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی، به هنگام توضیح انقلاب ۱۹۰۵ مختصراً درباره آن بحث کردم حال لازم است نگاهی به شیوه بعدی لنین در برخورد بدین موضوع بیندازیم. می‌دانیم در سال ۱۹۱۴ لنین در مقاله‌ای به نام "کارل مارکس" نکات اساسی دکتترین اقتصاد مارکس و نیز نظرات او درباره فلسفه و سوسیالیسم علمی را به طور خیلی فشرده و دقیقاً ارائه می‌کند. در آن مقاله برای اولین بار به یک طرح پیشنهادی مارکس در مورد پیوند انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی اشاره می‌نماید که خود نشان می‌دهد که لنین به طرحی دقیق تر و تکامل یافته‌تری از "دو تاکتیک" دست یافته است. او در این جزوه به نام‌های که مارکس در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ درباره اوضاع حال و آینده آلمان به انگلس نوشته بود، مراجعه می‌کند. برای فهم آنچه مارکس در این سال طرح کرده، باید چندی سالی به عقب برگردیم و انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و نتایج بعدی آن را زیر نظر گیریم:

در انقلابات ۱۸۴۸ خیلی نکات و احکام "مانیفست" از بونه آزمایش موفق بیرون آمد. ولی در یک مورد اصلاً پیروزی حاصل نشد و آن در مورد به قدرت رسیدن پرولتاریا بود. در هیچ کجا پرولتاریا به قدرت نرسید. ولی مارکس و انگلس پیش بینی کرده بودند که در آلمان نه تنها انقلاب دمکراتیک پیروز می‌شود، بلکه بلافاصله بنا بر شرایط خاص آلمان، یعنی وجود دو مساله اساسی ارضی و ملی، انقلاب سوسیالیستی نیز آغاز خواهد شد و پرولتاریا حکومت خود را تأسیس خواهد کرد. ولی این چنین نشد. نه انقلاب دمکراتیک پیروز شد و نه انقلاب سوسیالیستی شروع گردید! در فرانسه هم میدانیم انقلاب شکست خورد. در این شرایط لازم می‌آمد جمع‌بندی نوینی بشود. مارکس در خطابه مارس ۱۸۵۰ به "اتحادیه کمونیست‌ها" برای اولین بار نظریه انقلاب بی‌وقفه یا پیگیری را به طور خیلی عام مطرح می‌سازد. مارکس در واقع یک نظریه جدیدی در مورد چگونگی پیشبرد انقلاب پیش می‌گذارد. به عبارت دیگر نظر گذشته‌اش تصحیح و دقیق می‌شود: انقلاب نمی‌تواند در گام نخستین به انقلاب سوسیالیستی تحول یابد، بلکه باید بطوری-وقفه آن چنان ادامه یابد تا آنجا که کلیه طبقات دارا مصالحه و حذف شوند، آنوقت امکان دارد پرولتاریا به راه‌های خود دست یابد. این نظر سال ۱۸۵۰ خیلی عام است و یک دورنمای بسیار طولانی را تصویر می‌کند ولی مهم این ایده‌ها و مومنت‌های مختلف تکامل انقلاب است. البته این نکته را باید در نظر داشت که در سال ۱۸۵۰ مارکس هنوز فکری که در خرده بورژوازی شهری می‌تواند به خرده بورژوازی این خرده بورژوازی در همان بیانیه معروف هم می‌گوید در انقلاب بعدی این خرده بورژوازی شریک است که به قدرت خواهد رسید. یعنی در این زمان دمکراسی خرده بورژوازی هنوز از نظر مارکس دارای خصلت‌های مترقی و حتی انقلابی می‌توانست باشد. انکشاف بعدی مبارزه طبقاتی مساله را برای مارکس روشن تر می‌سازد. در اواخر سال ۱۸۵۱ کودتای لوئی بنا پارت رخ می‌دهد شکل گیری‌های نوین مبارزه طبقات آشکار می‌گردد و مارکس در آثار "مبارزه طبقاتی در فرانسه" و "هیجدهم برومر" خود درک‌های جدیدی از خرده بورژوازی ارائه می‌دهد. او در "هیجدهم برومر" رودرو رولن، این سخنگوی معروف خرده بورژوازی دمکرات را شخصیت سیاسی مضحکی تصویر می‌کند: مارکس نشان می‌دهد رودرو رولن که در مجلس نطق‌های داغ و آتشین ایراد می‌کند و با حرارت از ضرورت دفاع از آزادی‌ها سخن می‌گوید، در عوض هنگام عمل عقب می‌کشد. و در این جا است که مارکس نتیجه می‌گیرد: این نماینده خرده بورژوازی دمکرات دیگر خطیست مبارزه جویانه گذشته را از دست داده و "مضحک" شده است. در "مبارزه طبقاتی در فرانسه" حرکت دهقانان از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ این گونه جمع‌بندی شده:

"تاریخ سه سال گذشته دلایل کافی به دست داده که این طبقه (دهقانان - م) ناتوان از اجرای هرگونه ابتکاری است."

اما می‌دانیم مارکس برای بیان حرکت پرولتاریا در کمون پاریس در رساله "جنگ داخلی در فرانسه" درست به عکس این جمع‌بندی می‌رسد:

"طبقه کارگر آشکارا بعنوان تنها طبقه لایق ارائه ابتکار اجتماعی، حتی از جانب بدنه طبقه میانی پاریسی - مغازه داران، سوداگران، تجار - تنها به استثنای سرمایه داران بزرگ، به رسمیت شناخته شد."

بنا بر این مارکس بعد از تنظیم تراژدیانه حرکت و مبارزه خرده بورژوازی در سال‌های ۱۸۵۱ و رسیدن بدین نتیجه که دیگر برخلاف پیش بینی سال ۱۸۵۰ نمی‌توان انتظار مبارزه رادیکال و مبتکرانه‌ای در جهت کسب رهبری و قدرت از خرده بورژوازی داشت، در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ در نامه‌ای به انگلس درباره وضعیت آینده آلمان از جمله چنین نوشت:

"در آلمان همه چیز به این بستگی خواهد داشت که انقلاب پرولتری توسط نسخه دومی از جنگ دهقانی مورد پشتیبانی قرار گیرد. آنگاه وضع عالی خواهد شد."

لنین برای اولین بار در سال ۱۹۱۴ درباره این طرح مارکس سخن می‌گوید و همین نقل قولی را که آوردم، در مقاله "کارل مارکس" در بخش مربوط به "تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا" نقل می‌کند. لنین بدین وسیله طرحی را که برای اولین بار در "دو تاکتیک" معرفی کرده بود، در اینجا تکامل می‌دهد و جوهر اصلی آن را تا آخر عمرش حفظ می‌کند. بعدها لنین بیش از چهار رنج بار از این طرح یا دمی‌نماید: در مقدمه چاپ دوم مقاله "کارل مارکس" در سال ۱۹۱۸^(۱)، در مقاله "انترناسیونال سوم و جایگاه آن در تاریخ" در سال ۱۹۱۹^(۲)، در سال ۱۹۲۰ در کنفرانس دوم کمیته در "نظراتی درباره مسائل ملی و مستعمرات" و همین ایده‌ها را منتها در سطح بین‌المللی طرح می‌کند. لنین می‌گوید برای پیروزی بر امپریالیسم ضروری است که پرولتاریای کشورهای پیشرفته از جنبش انقلابی دهقانان عقب مانده دفاع نمایند و یک مبارزه بین‌المللی بر علیه امپریالیسم و متحدانش صورت گیرد. که در واقع این همان ایده تقویت عقبگاه انقلاب پرولتری توسط جنگ دهقانی در عرصه وسیع‌تر جهانی است. در سال ۱۹۲۳ در مقاله "درباره انقلاب" دوباره از طرح ۱۸۵۶ مارکس یاد کرده و اضافه می‌کند که اجرای این طرح ما را به پیروزی رساند.

حتی نگاهی به انقلاباتی که از اکتبر به بعد روی داده، به خوبی نشان می‌دهد، آن جایی که این طرح به کار گرفته شده، پیروزی به

(۱) "من فقط به خاطر می‌آورم که در بخش آخر مقاله، از جمله عبارتی از نامه مارکس به انگلس در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ آوردم که نوشته بود: "همه چیز در آلمان بستگی به این خواهد داشت که انقلاب پرولتری توسط نسخه دومی از جنگ دهقانی مورد پشتیبانی قرار گیرد، آنگاه اوضاع عالی خواهد شد." این آن چیزی است که منشویک‌های ماکه به خیانت کامل به سوسیالیسم سقوط کرده و جانب بورژوازی را گرفته‌اند، از زمان ۱۹۰۵ به بعد هرگز نتوانستند درک کنند."

(۲) "...عقب ماندگی روسیه به طرز خود ویژه‌ای انقلاب بر علیه بورژوازی را با انقلاب دهقانی بر علیه ملاکین ترکیب نمود. این جایی بود که ما در اکتبر ۱۹۱۷ از آن شروع نمودیم، و اگر آنجا شروع نکرده بودیم، بدان سادگی پیروزی را به دست نمی‌آوردیم. مارکس از سال ۱۸۵۶ به بعد در ارتباط با پروس، از امکان یک پیوند خود ویژه انقلاب پرولتری و جنگ دهقانی سخن گفته است. از آغاز سال ۱۹۰۵، بلشویک‌ها از ایده یک دیکتاتور انقلابی - دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان پشتیبانی نموده‌اند."

نکته جالب در اینجا این است که به پیوند مبارزه طبقه کارگر و دهقانان جهت دقیق داده می‌شود: هدف و ضرورت این پیوند همانا پشتیبانی از "انقلاب پرولتری" است. موضوعی که در "دو تاکتیک" هنوز روشن نشده، همین مطلب است: همزمنی کدام طبقه در این بلوک ضروری است؟ از سال ۱۹۱۴ به بعد این همزمنی، چه در جنبش توده‌ای و چه در ارتگانی که از سرنگونی تزاریزم ناشی خواهد شد، باید از آن پرولتاریا باشد تا پیروزی به دست آید.

دست آمده است ، چین ، ویتنام ، کره یکی از رفقای قبلی به درستی در صحبتش گفت که کشورهایی که در آنها انقلاب دمکراتیک به پایان نرسیده ، آمادگی بیشتری برای پیشروی به سوی دیکتاتور پرتلاریا را دارند کشورهایی که انقلاب دمکراتیک را به پایان رسانیده اند . طرح ۱۸۵۶ مارکس هم درست روی همین دیالکتیک استوار می باشد ، که حتی یک قرن و اندی بعد از ارائه اش ، همچنان معتبر باقی مانده است . در انقلاب اکتبر ، آن طور که لنین در "کاتکتیکی مرتد" توضیح می دهد ، انقلاب پرولتری در دو مرکز بزرگ یا بتخت ، یعنی مسکو و پتروگراد شروع شد به پیروزی مقدماتی هم رسید ، ولی اگر جنبش و جنگ دهقانی در سراسر روسیه به پشتیبانی این انقلاب پرولتری نیامده بود ، قطعاً این پیروزی از دست می رفت . رابطه دیالکتیکی که در طرح ۱۸۵۶ مارکس مستتر است و لنین با هنرمندی و نبوغ تمام آن را در انقلاب اکتبر به کار بست این است که ، از یک طرف برای جذب خرده بورژوازی ، برای برانگیختن هر چه گسترده تر جنگ دهقانی ، با یاسرما یه داران و مالکین را در بزرگترین مراکز صنعتی سرنگون نمود و قدرت پرولتری ، یعنی دیکتاتور پرتلاریا را در آنجا مستقر گردانید و با این سلاح ، یعنی دولت پرولتری ، در صدد جلب توده های خرده بورژوازی و خاصه دهقانان برآمد . از طرف دیگر اگر توده دهقانان جنگ خود بر علیه مالکین را شروع نمایند ، این بهترین شرایط عینی پیوند دو انقلاب خواهد بود . البته شرط برانگیخته شدن جنگ دهقانی ، وجود مساله ارضی به عنوان یک مساله اساسی که میلیونها دهقان را در برگیرد ، می باشد : از جمله روسیه ۱۹۱۷ ، چین سالهای ۱۹۲۵ - ۱۹۴۹ ، ویتنام نیمه قرن بیستم ، کره نیمه قرن بیستم ، چین بودند ، و گرنه قطعاً دیگر این فرمول تا شایر عمیق و تعیین کننده نخواهد داشت . مثلاً در مورد انقلاب ایران نمی توان یک جنگ دهقانی گسترده ای را انتظار داشت ، چه تا حد زیادی مساله ارضی در ایران ، دیگر یک مقوله متعلق به جامعه بورژوازی شده است . شکل غالب مالکیت برخلاف روسیه ۱۹۱۷ یا چین و ویتنام نیمه اول قرن بیستم ، نه فئودالی یا نیمه فئودالی ، بلکه بورژوازی و خرده بورژوازی است . در ایران تنها راه حل انقلاب سوسیالیستی است .

به هر حال آن چه در انقلابات عمرا میریالیزم ، چه برای جوامعی که رشد سرما یه داری کرده اند و در عین حال مسائل ریشه ای دمکراتیک مثل مساله ارضی دارند ، و چه برای جوامعی که سرما یه داری هستند ، صادق می باشد و من سعی کردم آن را بیان کنم ، همانا این متدولوژی مارکسیستی است که پرولتاریا بدون تاسیس دولت خویش - حاد فلدلر برخی مراکز صنعتی - هرگز امکان جلب پیروزمندان توده های خرده بورژوازی را نخواهد داشت . برای کسب هژمونی در جامعه ضروری است که مقدمتاً دیکتاتور پرتلاریا در مراکز حفظ و گسترش و تحکیم طرف دیگر بدون کسب هژمونی در کل جامعه امکان حفظ و گسترش و تحکیم دیکتاتور پرتلاریا نیست . ولی نکته متدولوژیک مهم این است که هژمونی ، آن گونه که "راه کارگر" و یا دیگر جریانها طرفداران "انقلاب مرحله ای" معتقدند ، هرگز به دست نخواهد آمد . اینها گمان می کنند ، با گرفتن و نشان دادن اینکه منافع مشترک عینی پرولتاریا و خرده بورژوازی وجود دارد ، دیگر مساله کسب هژمونی پرولتاریا بر اقلتارمینی ، می تواند با ید به کمک خود توده خرده بورژوازی تحقق یابد . این دیدی انحرافی از هژمونی است . "راه کارگر" کسب هژمونی توسط پرولتاریا در انقلاب را شبیه به پیروزی نظامی یک ارتش بورژوازی بر ارتش بورژوازی دیگر تصور می کند . "راه کارگر" درک نمی کند که هژمونی در جنگ نظامی ، با هژمونی طبقاتی و بخصوص با هژمونی در دولت تفاوت دارد . فتوحات جنگی ارتشها همیشه در خدمت دولت های طبقاتی حاکم ، قرار می گیرد . خرده بورژوازی هرگز به پرولتاریا اجازه نخواهد داد در حکومت مشترک ، بدون مبارزه طبقاتی بی رحمانه هژمونی را به دست گیرد . تصور غلط آنها که معتقد به "انقلاب مرحله ای" هستند ، این است که گمان می کنند می توان از دل یک "جبهه واحد" یا "حکومت تمام خلقی" و از دل یک "حکومت تمام خلقی و جبهه واحد" ، به دیکتاتور پرتلاریا رسید . اینها نه مفهوم

مارکسیستی دولت را درک کرده اند و نه متدولوژی مارکسیستی در مورد تعیین نقش دولت پرولتری در انقلابی که قرار است پرولتاریا رهبر آن بشود .

نکته مهم این است که اگر جریانی در مبارزه و جنگ هژمونی را را داشته باشد ، لزوماً معادل داشتن هژمونی در دولت نیست . مثلاً در مورد ایران : ایده مبارزه مسلحانه از مدت ها قبل توسط نیروهای چپ و رادیکال ، که در تظاهراتها نیز با جریانات طرفدار خمینی قرار گرفته بودند ، طرح شد . اصولاً ید ضرورت مسلح شدن و حرکت به سمت تسخیر پادگانها و کل قیام مسلحانه یهمن را با ید برضد رهبری معتنسوی و سیاسی انقلاب ایران دانست . چه در همان زمان که توده ها در عطفش به جنگ آوردن اسلحه می سوختند ، و در حال مبارزه انقلابی بودند ، رهبری انقلاب در حال تدارک برای خلع سلاح آنها بود . بنا بر این غلط نیست اگر بگوئیم در قیام بهمین "هژمونی جنگ" ، "هژمونی مبارزه توده ای در مجموع به معنای محدودی به دست نیروهای چپ و رادیکال بود . بنا به تعریف لنین: "هژمونی در جنگ نصیب کسی می شود که در پیشا پیش حرکت می کند ، از وارد کردن هر ضربه ای بردشمن خودداری نکند ، آنها را که در راه دچار تزلزل می شوند ، رهبری ایدئولوژیک می کند و به دنبال خود می کشد و نمی گذارد به عقب مراجعت کنند . (جلد ۸ ، ۱۹۵۵) ولی آیا این شیوه انقلابی نیروهای رادیکال و چپ در حمله به دشمن حاکم توانست جایگاه مطمئن خمینی ، یعنی دولت بورژوازی دست به دست شده که دیگر در حوالی قیام بهمین ، سلطه بازرگانها و دارودسته خمینی بر آن اعمال می شد را متلاشی سازد و در آنجا هم همان "هژمونی" در قیام را از آن خود سازد؟ هرگز . این درست جان کلام متدولوژی مارکسیستی در مورد ضرورت تسویه حساب انقلابی و ریشه ای با ماشین دولتی است : همواره در انقلاب ، پیروزی و هژمونی از آن کسی خواهد شد که بر مستند دولت قرار می گیرد . طرفداران "انقلاب مرحله ای" هرگز دیالکتیک این موضوع را درک نکرده اند . بورژوازی متوسط

* چپ ایران به علت غلبه ایده "انقلاب مرحله ای" کمینتسرن استالینیستی بر اندیشه اش ، هیچگاه ضرورت دست یابی به قدرت و یا مبارزه در راه قدرت را هدف قرار نداده است ، اساساً این ایده برایش مأنوس نیست . در انقلاب ۱۳۵۷ و خاصه قیام بهمین ، جریانات رادیکال چپ ایران همان نوع خدماتی را که انقلابیون ژاکوبین فرانسه در سال های ۱۷۸۹-۱۷۹۴ برای به قدرت رسیدن بورژوازی فرانسه انجام دادند ، آنها هم به نوعی برای بورژوازی تازه به قدرت رسیده ایران ، یعنی بازرگانها و خمینی ها انجام دادند . مارکس در مقاله "سورژوازی و ضد انقلاب" به مواردی که علی رغم قهرمانی های توده ها ، بورژوازی عملاً در اس جنش قرار می گیرد ، اشاره می کند . از جمله اینکه توده ها نتوانسته باشند طبقات و صفوف مستقلی را در مقابل بورژوازی تشکیل دهند . بعد چنین ادامه می دهد : "بنا بر این آنجائی که آنها در مقابل بورژوازی قرار گرفتند ، برای مثال در سال ۹۴ - ۱۷۹۳ در فرانسه ، آنها در واقع برای اجرای منافع بورژوازی می جنگیدند ، هر چند نه به شیوه بورژوازی . تمام ترور فرانسه هیچ نبود مگر یک شیوه پلیسینی تسویه حساب با دشمنان بورژوازی ، با حکومت مطلقه با فئودالیسم و با محلی گرائی ."

چپ ایران هم شبیه ژاکوبین های فرانسوی کوشید هر چه بی رحمانه تر به شیوه پلیسینی ارگانهای دیکتاتور شاه را سرنگون سازد ، ولی چون با بورژوازی و خرده بورژوازی در آمیخته بود و صف مستقلی را تشکیل نمی داد و مهم تر چون یک درک مارکسیستی از مفهوم دولت نداشت ، لذا همه هنرمندی و انقلابی گرایش به اینجا ختم شد که دولت بورژوازی را از دست بورژوازی بزرگ و عمال مستقیم امپریال - لیست ها موقتاً خارج سازد و آن را به بخش دیگری از سرمایه داران - تنها کوچک تر - انتقال دهد . ولی در صورت سلطه سرما یه همچنان محفوظ باقی ماند . اندکی بعد هم همان دولتی را که حق خمینی و دیگران می دانست و توهمش از اجاره نمیداد ترا دیکتاتور سرمایه بیبینه ، بر علیه چپ مبارز توده های زحمتکش و تمامی آزادی خواهان ، یکی از

لیبرال و خرده بورژوازی بهره‌برری خمینی در نقطه مقابل نیروهای "چپ"، تمام توجه‌شان متوجه قدرت دولتی بود. آنها مثل چپ‌ها بطور عام مبارزه نمی‌کردند، بلکه در هر گام می‌کوشیدند رهیبریت و هژمونی به دست آورده را سازماندهی کرده و ما دیت بخشند. به همین جهت حتی آن جایی که برخی نهادها دولت به دست توانای توده‌ها مثلش می‌شد، آنها در درجه اول خود را در راستای آن چپ‌ها می‌مانده بودند، قرار می‌دادند.

تنها راه پیش‌رفت در قیام بهمن این بود که در کنار "هژمونی" در خیابان و جنگ، دیکتاتور پرولتاریا نیز اعمال می‌کردید، و این نمی‌توانست تحقق یابد، مگر اینکه در اندیشه چپ، از قبل ایستاده "انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی" به صورت جبهه خلقی، در تئوری و عمل طرد می‌شد و به جای آن مبارزه حزب طبقه کارگر جهت دست‌یابی پرولتاریا به قدرت و برقراری دیکتاتوریش حتی در چند شهر یا مثلاً در جنوب یا تهران هدف قرار می‌گرفت. در آن صورت پرولتاریا و چپ به قلب و مغز جامعه سرمایه‌داری حمله کرده بودند، و مبارزه با بورژوازی متوسط هم‌دیریا زود شکل می‌گرفت. آن وقت دیگر چپ تمام انسرژی و نیروی خود را بی‌دریغ در خدمت حفظ ماشین دولتی بورژوازی و انتقالش به بخش دیگری از بورژوازی قرار نمی‌داد، بلکه خود در صدد برپا داشتن نهاد های دولتی پرولتری بر می‌آمد. مبارزه اصلی، یعنی مبارزه بر سر قدرت، مهمترین مضمون را به خود می‌گرفت. حتی اگر پیروزی بزرگی به دست نمی‌آمد، لااقل قیام بهمن یک کمون تهران از خود می‌ساخت! اگر فقط چپ از قبل در اندیشه سیاسی اش با دولت بورژوازی تسویه حساب کرده بود و هرگونه جبهه‌ای با انواع رنگارنگ بورژوازی را محکوم کرده بود، و با ابتکار هر چه تمام تر بقیه را به دنبال خود می‌کشید. آری اگر چپ‌های ایرانی بندهائی را از اندیشه خود و از دست و پای طبقه کارگر گمسته بودند، طبقه کارگر چه می‌توانست در چند شهر، مثل پرولتاریای پاریس در ۱۸۷۱ یا پرولتاریای روسیه در دسامبر ۱۹۰۵، عرش‌آعلی را به آتش بکشد و قدرت سیاسی را حتی برای مدت کوتاهی در دست بگیرد. اگر این اتفاق می‌افتاد، آن وقت تحول بزرگی در تاریخ صدساله مبارزات طبقاتی ایران صورت گرفته بود. به گمان من پرولتاریا و زحمتکشان برای این کار آماده نبودند، چپ‌های استالینیست و ما ثوئیست آماده نبودند.*

چپ ایران تحت تاثیر مرمی حاکم بر کمینترن دوران استالین، از همان ابتدا با هرگونه مبارزه در راه دیکتاتور پرولتاریا بیگانه شده و در نتیجه با حزب توده عمدتاً به طور احسانتی و نه متدولوژیک به مرزبندی رسید و همان نظرات سیاسی حزب توده را منتها با رادیکالیزم خود رواج می‌داد و در عمل هم به اجرا می‌گذاشت: هژمونی به طور عام، یعنی "تسویه حساب یلینی" با دیکتاتور شاه آری، ولی مبارزه برای رسیدن به دیکتاتور پرولتاریا در مقابل دیکتاتور بورژوازی نه! رهبران حزب کمونیست اسپانیا و فرانسه هم در سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶، صریحاً اعلام کرده بودند، که ابتدا برای یک دوره با یسد مبارزه ضد فاشیستی نمود و بعد با مبارزه برای رسیدن به دیکتاتور پرولتاریا. خط کمینترن از کنگره هفت به بعد در سراسر جهان این ایده "انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی و ضد فاشیستی" را در مورد کلیه کشورها چه سرمایه‌داری پیشرفته و چه سرمایه‌داری عقب مانده و چه نیمه فئودالی، ترویج کرده و یکا ر می‌یست. بنا بر این آنها که امروز با حرارت هر چه تمام تر از تز "انقلاب دمکراتیک" به عنوان چیزی که با "تحلیل مشخص" اقتصادی - اجتماعی خودشان به دست آمده، به دفاع برخاسته‌اند، در واقع خود دیگران را فریب می‌دهند: این تز که نه، تاریخی دارد که من در این گفتار آن را با خطا طرح کردم. برای رها کس از بندهای آن هم قطعاً باید با نظرات کمینترن، یعنی با استالینیسم دست به تسویه حسابی جدی و ریشه‌ای زد.

مثلاً "اتحاد مبارزان" علت عقب بودن چپ را غلبه "اپورتو-نیزم خود بخودی" و بیماری "پوپولیزم" بر آن می‌داند. بر طبق این نظریه برای رها کس از انحراف باید بر ضد پوپولیزم حرکت کرد. ولی وقتی حرف‌ها و برنامی "اتحاد مبارزان" را بشکافیم، مضمونش خرده‌بورژواژی و هدفش نجات جامعه سرمایه‌داری از دست پوپولیزم است و نه سرنگونی جامعه سرمایه‌داری: می‌دانیم در جنبش روسیه، هم‌لنین ضد پوپولیزم بود و هم استرووه. ولی با این تفاهت که آنتی پوپولیزم استرووه، فقط فرمی بود برای رشد جامعه سرمایه‌داری. استرووه یک دوره کامل بی‌پایان! برای این فرم می‌دید. ولی از نظر لنین این یک دوره را تشکیل نمی‌داد. همان طور که از نوشته "مراحل، روزها و چشم‌انداز انقلاب" نقل قول کردم، لنین هدفش بسیج نیروهای انقلابی دمکراتیک بود، همین بس.

رفقای اتحاد مبارزان ممکن است نیت‌شان با نیت لنین نبرد یک و حتی مشابه باشد، ولی برنامشان با برنام کمینترن سال‌های ۳۰ و نظرات استالین منطبق است! هزاران واژه "حرکت به سوی سو-سیالیزم" و رهبری پرولتاریا، نمی‌تواند شهادت و انطباق تئوری و پراتیک "انقلاب مرحله‌ای" رفقا را از نظرات کمینترن استالینیستی جدا سازد. بالعکس هر چه جلوتر رویم، این نزدیکی بیشتر احسانتی می‌شود. البته تا زگی رفقا در یک نشریه‌شان به زبان انگلیسی، صحبت از "استالینیسم" کرده‌اند و آنرا محکوم نموده‌اند، ولی نمی‌دانیم کشف این "ایسم جدید بعد از تصویب لنین" و تشکیل "حزب کمونیست" چه چیزی را می‌رساند و چه چیزهایی را تغییر می‌دهند. ولی به نظر من رفقا در هیچ کجای نوشته‌ها و برنامشان حتی یک مرزبندی اولیه هم با نقش استالین در چین، اسپانیا، فرانسه و در ایران و غیره نگردانند. می‌دانیم انقلاب در تمام این کشورها شکست خورد و عامل آن هم غلبه تز "انقلاب مرحله‌ای" استالین و کمینترن بوده است، که رفقا خود با حان و دل این تز را قبول دارند!

جالب است در شرایطی که اکثریت قریب به اتفاق جریان‌ها چپ به وجود بحرانی در جنبش ایران و جهان معتقد گردیده‌اند، و در سطوح و کیفیات مختلف سال‌هاست در راه شناخت هر چه دقیق‌تر و رفع آن می‌کوشند. رفقای "اتحاد مبارزان" یک شبهه صدساله‌ای را پیموده‌اند و هم بیماری و هم راه درمان آنرا کشف نموده‌اند: بیماری "اپورتو-نیزم خود بخودی" و "پوپولیزم عهد عتیق" و راه درمان: پوپولیزم استالینیستی! "اتحاد مبارزان" حتی از اندک تقلای تئوریکش در اثبات سرمایه‌داری بودن جامعه ایران ذره‌ای بهره‌نجه‌ت و از شکستهای جنبش‌های مختلف در دوران کمینترن هم اندکی درس نگرفته است. تا

بقیه؛ زیر نویس صفحه

و حشانه‌ترین ترورهای تاریخ را به راه انداخت. دیگر با بد تلفات جبران ناپذیریم بتواند به چپ این عقل را بدهد که وجود و مفهوم و جایگاه دولت را درک کند و ببیند که: "تمام انقلابات پیشین این ماشین دولتی را تکمیل کرده‌اند، حال آنکه با بدان رانای بود ساخت" (مارکس - جنگ داخلی در فرانسه) و مهم‌تر اینکه بفهمد مبارزه جورانه توده‌ها و حتی جانفشان‌ها و قهرمان‌های چپ در انقلاب ۵۷، چون زیر رهبری بورژوازی و خرده بورژوازی جلورفت، هرگز نتوانست "ماشین دولتی رانای بود سازد"، بلکه به نوعی آنرا تکمیل کرد. در مورد نقش دولت نقل گفته‌ای کوتاه و جاسمع از لنین لازم است:

"علت عمده پی‌نبرد "سوسالیست‌های" (بخوان: دمکرات‌های) انترناتسیونال دوم به مفهوم دیکتاتور پرولتاریا، پی‌نبرد بدین تکت است که وجود قدرت دولتی در دست یک طبقه یعنی پرولتاریا می‌تواند و باید به سلاحی برای جلب توده‌های زحمتکش غیر پرولتر به سوی پرولتاریا و بیرون کشیدن این توده‌ها از جنگ بورژوازی و احزاب خرده بورژوازی بدل گردد."

"انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتور پرولتاریا"

* حتی چپ‌های تروتسکیست (هر چند که برخی از این‌ها تفاهت‌هایی با معتقدین به "انقلاب مرحله‌ای" داشتند)!

کنون هیچ نظری درباره گذشته "جنبش جهانی کمونیستی" ندادند و صرفاً از "خروش چفیم" انتقاد کرده است همین وبسایت که اینرا خیلی رویزیونیست ها و استالینیست ها نیز انجام می دهند.

از این برخوردار به گذشته می توان نتیجه گرفت که چرا بحران جنبش چپ ایران و جهان ، برخی جریانها را وادار به تعمیق و موشکافی در ریشه های تاریخی و تئوریک آن و "اتحاد مبارزان" را وادار به کشف محیرالعقولی در شناخت سریع درودرمان و در پیشروی هر چه سریع تر به سوی ساختن حزب و انترناسیونال جدید نمود ؛ ظاهرآ پیشروی زیادی از جانب ایشان صورت گرفته است ، ولی در حقیقت امر اینان شرایط پیشین حاکم بر "جنبش جهانی کمونیستی" را پذیرفته اند . تغییر فقط در شکل بوده و نه در مضمون ؛ برنامه ها نیز همانند به شکل جدیدی دولت بورژوازی را اصلاح کند . این برنامه به هیچ وجه نتوان آنرا دارنده ادعا کرده است که می خواهد سلطه سرمایه را بر اندازد . حداکثر ادعای ایشان این است که تحصیل سود مافوق را بر سرمایه لیست ها ببندند ؛ ولی این اساسا خدشه ای در سلطه سرمایه به طور عام وارد نمی کند . برای مارکسیست ها ، جامعه سرمایه داری یعنی جامعه ای که در آن سرمایه حکومت می کند . سرمایه سلطه و سیادت دارد . اینکه چه سرمایه ای سلطه اش را از دست بدهد و چه سرمایه ای دیگری جای آن را بگیرد ، بحث اصلی ما نیست* . تئوری مارکسیزم و تجارب تاریخی صدساله گذشته و به خصوص پنجاه سال اخیر نشان داده است که رادیکالترین رفرم ها هم فاقد در نیست کوچک ترین خدشه ای در حاکمیت سرمایه به وجود آورد و چنین جامعه ای را به مراحل عالیتر تکامل ، جلو ببرد . تازه ، اگر همین "تغییری" صورت گیرد ، اسپانیای فرانکویستی شود ؛ اسپانیای فعلی ؛ برتقال "سالازار" به برتقال فعلی تبدیل می شود ؛ فرانسه ژئیگار دجای خود را به فرانسه میتران می دهد ؛ رفرم در جامعه دولت سرمایه داری جز این نتیجه ای به دست نمی دهد .

البته یک نکته را اینجا توضیح دهیم که "حزب" صحبت از رفرم نمی کند ، بلکه جورانه می گوید "باید ما شین دولتی بورژوازی را خرد کرد" . اما البته با انقلاب دموکراتیک ؛ می دانیم بدون اعمال دیکتاتوری پرولتاریا ، آنچه بعد از "متلاشی شدن" ماشین دولتی بورژوازی یعنی بعد از سرنگونی استبداد حاکم مستقر می شود ، دولتی با شکل موقت پلورالیزم سیاسی است . و این جز شکل گیری مجسده دیکتاتوری سرمایه به نتیجه دیگری به بار نخواهد آورد . پس این ادعای اتحاد مبارزان حداقل با تئوری مارکسیستی دولت که لنین در "دولت و انقلاب" انکشاف داده است ، در تضاد آشکار قرار دارد . تازه باید این را احتمالاً اضافه نمود که این رساله لنین منطبق با سطح مبارزه طبقاتی در اوایل قرن بیستم ، تدوین گردیده است . ولی از جنگ جهانی دوم به بعد ، این تئوری نتوانسته آن گونه که براتیک اشکال و مضامین جدیدی به خود گرفته ، تکامل داده شود . و این خود یکی از آن وظایف تئوریک است که انجامش حیاتی است ؛ چه بدون دستیابی به وضوح تئوریک در این مقاله ، اغتشاشات و تشتت ایدئولوژیک بیشتر و بیشتر خواهد شد .

راستی چرا لنین در دوران اوج جنگ جهانی اول دست به تدوین تئوری مارکسیستی دولت زد؟ به خاطر آن که آن تئوری دولتی که توسط مارکس و انگلس انکشاف داده شده بود ، به دست اپورتونیست های انترناسیونال دوم تحریف و جنبه های انقلابی آن به کلی حذف گردید . آن چاره نا متئوری دولت به خورد پرولتاریا می دادند ، تصویبی بودیت گونه از دولت که گوئی اصلا نمی توان و نباید دست به تغییر بنیادی آن زد . این گونه ترویج می کردند که باید دولت را با رای

* هر چند خود این نکته انحرافی است . چه در عصری که تولید سرمایه داری بین المللی نده است ، هرگز مکان ندارد دیکتاتوری بورژوازی ، آن هم در یک کشور عقب مانده سخن گفت ؛ ما بحث بر سر تز انحرافی "اتحاد مبارزان" درباره این که "خلعت" اقتصاد جامعه ایران ، تولید مافوق سود است را می گذاریم در جای دیگر .

اکثریت مردم تسخیر نمودند و به متلاشی کردن و برقرار نمودن دیکتاتوری پرولتاریا ، چنانچه معتقد بودند نباید می توان همونی را با سایر اکثریت به دست آورد . جالب است که این از بعضی جهات به نظر طرفداران تز "انقلاب مرحله ای" شباهت دارد ؛ زیرا در تحلیل نهایی آنها نیز می خواهند با جلب وسیع ترین بخش های خرده بورژوازی ، اوضاع را عوض کنند ؛ زمانی که هدف سلب مالکیت خصوصی ، یعنی سرنگونی سلطه سرمایه نباشد ، یکی از راه های کسب همونی و تثبیر رژیم سیاسی ، همانا به دست آوردن رای اکثریت است . ولی نظر لنین در نقطه مقابل این ها قرار داشت و او خود با تمام قوا به تقابل برخاست تا خط نطلان بر این اراجیف اپورتونیستی بکشد . لنین در "دولت و انقلاب" اپورتونیسم کاژوتسکی ، بلخانوف حتی سبل را افشاء نمود . می گوید سبل ۴۶ سال یک نامه انگلس را نزد خود نگه داشته و انتشار نداده است . مضمون این نامه گوشه ای از دیدگاه مارکسیستی دولت را آشکار می کرده است . لنین دو وظیفه ستروگی را به انجام رسانید ، که خود با ید برای ما نیز منبع الهام بشود . یکم ، دفاع از نظرات مارکس و انگلس درباره دولت . دوم ، تکامل تئوری مارکسیستی دولت در پرتوی سطوح عالی تر مبارزه طبقاتی در آغاز عصر امپریالیزم .

بهر هر کودکی مسلم است که از سال های ۱۹۳۰ و به ویژه از جنگ جهانی دوم به بعد ، ویژگی های نوینی در شکل و مضمون مبارزه طبقاتی در عرصه جهانی ، به وجود آمده است . از چند دهه پیش به بعد از جانب رویزیونیست های رنگارنگ و آکادمیسین های بورژوازی حملات پیگیرانه ای چند جانبه ای به تئوری مارکسیزم وارد شده است . بنا بر این ، چنین اوضاعی خود می طلبیده که به شیوه لنین از دستاوردها و سنبلش - یکی دفاع و نیز مطابق با شرایط نوین ، بسط و تکامل داده شوند . بر عکس ، آن ها که مدعی بودند ادامه دهند لنینیزم هستند ، خود اولین تحریف کنندگان نظر لنین در مورد دولت شدند . تز "انقلاب مرحله ای" و "دولت چند طبقه" در واقع تجدیدنظری بود در تئوری مارکسیستی "دولت و انقلاب" و نه بسط و تکامل آن در راستای مارکسیزم - لنینیزم ؛ کمینترن و استالین هم در راستای این تجدیدنظر طلبی قرار داشتند . نظر استالین درباره "بلوک چهار طبقه" در چین یا تشکیل "حکومت جبهه واحد" در فرانسه (سال ۱۹۳۶) ، ائتلاف حزب کمونیست و حزب سوسیالیست (یا شبیه آن در اسپانیا ، همگی این ها که با ره نمود کمینترن صورت گرفت ، در واقع حکومت های "چند طبقه" را نمایندگی می کردند . هر چند که این دولت ها همگی در حرف رسالت آمده نمودن شرایط به سوی دیکتاتوری پرولتاریا را داشتند ، ولی در حقیقت - و آن چه در عمل اتفاق افتاد - سازش پوشیده کمونیست ها و بورژوازی و خرده بو - رژوازی را شکل مورد پسند نوده ای می دادند . ما شوموضوع را عریا نتر وبدون پوشش فریبنده مطرح کرده است ؛ "دیکتاتوری طبقات خلقی" ، "دولت طبقات خلقی" ...

حالا بایستی برای رفقا تا حدی روشن شده باشد که منظور من از این که می گویم اکثریت جریانها چپ مدح حزب توده ، هرگز نتوانستند با حزب توده مرز بندی متدولوژیک بنمایند ، چیست ؟ زیرا آن ها همگی مثل حزب توده و کمینترن و استالین به "انقلاب مرحله ای" و "دولت چند طبقه" معتقد بودند .

برای روشن شدن بعداً جعبه آمیز انحراف ، نکته ای را که لنین بعد از انقلاب اکتبر در سه صفحه به چاپ دوم "دولت و انقلاب" اضافه نمود و در واقع ، فشرده تجربه این انقلاب دوران ساز را در خود دارد ، نقل می کنم . می دانیم "دولت و انقلاب" فقط تجربیات انقلابات ۱۸۴۸ ، ۱۸۵۱ و ۱۸۷۱ را جمع بندی نموده است . لنین تصمیم داشت بعداً تجربیات ۱۹۰۵ و فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ را جداگانه مورد بررسی قرار داده و درس های بزرگی از آن ها استخراج نماید . بدین جهت این سه صفحه اضافه شده ، به نظر من دارای این اهمیت خاص می باشد که انوار تازه ای بر آید های قبلی مارکس و انگلس و لنین می تاباند و مسارا قدری سازد تا قدری جلوتر را ببینیم . لنین در این سه صفحه برای نخستین بار جهت مبارزه طبقاتی در یک جامعه سرمایه داری را به طور دقیق روشن می سازد ، چیزی که به گمان من قبلاً صریحاً مطرح نمی کرد .

هرچند این ایده را مارکس به سال ۱۸۵۲ در نامه‌ای به وی‌دی‌میر مطرح کرده بود، ولی لنین هم دسترسی بدان نداشته و هم خود قاطعانه آن را بازنویس نماند. مارکس در این نامه می‌گوید:

"و اما درباره خودیادگیری، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آن‌ها، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت‌ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته‌اند. کارتا زه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیرین است: ۱ - این که وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است؛ ۲ - این که مبارزه طبقاتی ناچاراً در جامعه دیکتاتور پرولتاریا منجر می‌شود؛ ۳ - این که خوددیکتاتور فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقات و به سوی جامعه بدون طبقات..."

لنین در گفتار سه صفحه‌ای سال ۱۹۱۸، با نقل مطلب بالا از مارکس می‌گوید، این نامه برای اولین بار مهبینگ در سال ۱۹۵۷ به چاپ رسانید و اگر در نظر بگیریم که مکاتبات مارکس و انگلس نخستین بار در سال ۱۹۱۳ به چاپ رسید و احیاناً برای چند سالی دور از دسترسی لنین قرار داشته، به هر حال در مجموع هم‌زمان با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه یعنی زمانی که مساله دولت و کار ریشه‌ای و گسترده روی آن به خلق "دولت و انقلاب" انجامیده بود، لنین با این ایده مارکس آشنا شد. انقلاب اکتبر آزما بشگاهی بود برای اثبات صحت این ایده مارکس. چه بعد از انقلاب اکتبر است که لنین می‌گوید:

"فقط کمی به‌کنه آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتور یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی به طور عام و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته، بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از جامعه بدون طبقات" یعنی از کمونیسم جدا می‌کند - ضرورت دارد."

در این جالین نسبت به گذشته‌ها می‌بزرگ به جلومی گذارد. اولاً جهت مبارزه طبقاتی را که قبلاً تصریح نمی‌کرد⁺ حالا صریحاً ذکر می‌نماید، ثانیاً تا کیدمی کند که "دیکتاتور یک طبقه" در هر جامعه طبقاتی ضرورت دارد، یعنی بدون آن مثلاً در مورد جامعه سرمایه‌داری بازنویس سرمایه‌داری ممکن نیست. حالا دیگر معلوم می‌شود، دیکتاتور طبقه کارگر، در مبارزه طبقاتی اوجین شده و در واقع به

* واگر هم از قبل آشنا شده بوده، در این زمان به آن نزدیک شده و صحت آن را پذیرفته است.

+ فکرمی کنم لنین در این بخش اضافه شده به چاپ دوم "دولت و انقلاب" به برخی نوشته‌های قبلی خود نیز انتقاد می‌کند، چه مثلاً می‌گوید: "نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. این مطلبی است که بسیار زیاد می‌گویند و می‌نویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیزم و جعل آن به طرزیکه برای بورژوازی پذیرفتنی باشد، حاصل می‌آید."

"دولت و انقلاب" ص ۴۶ - ۴۵ (چاپ پکن)

حال نگاه‌های گذشته:

"نبوغ مارکس در این است که او اولین کسی بود که توانست از اینجا نتیجه‌ای را بدست آورد که تاریخ جهان آن را می‌آموزد و توانست این نتیجه را به طرزیکه بی‌گهر تعقیب کند. این نتیجه - آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی است."

"سه منبع و سه حزم را که می‌نامیم" مارس ۱۹۱۳ در "مقدمات تاریخی کارل مارکس (۱۹۱۳) در کارل مارکس" (۱۹۱۴) همچنان روی آموزش مبارزه طبقاتی تکیه می‌کند ولی اشاهای به جهت اجتناب نا پذیر آن یعنی "دیکتاتور پرولتاریا" نمی‌نماید.

دیکتاتور نیاید چون یک لحظه معین نگریست بلکه با بد چون یک پیروم نگاه کرد. یعنی همان بحثی که قبلاً راجع به متدراشه کردیم و نشان دادیم که شکل گیری لنینیسم در نیک پروسه تاریخی صورت گرفت و نمی‌توان و نباید مقطعی و مرحله‌ای بدان برخورد نمود. به همان نحو هم دیکتاتور پرولتاریا را نمی‌توان فقط در زمان سرنگونی بورژوازی ازی و متلاشی شدن ماشین دولتی به حساب آورد، بلکه در واقع این لحظه و ازگونی، نقطه اوج پروسه‌ای است که دیکتاتور پرولتاریا را با خود حمل می‌کند. این نتیجه‌ای است که مارکس در نامه ۱۸۵۲ پیشگویی کرده است: "مبارزه طبقاتی ناچاراً در جامعه دیکتاتور پرولتاریا منجر می‌شود. لنین با نزدیک شدن بدین ایده "تازه‌ای و ریل" را به رشته تحریر آورد. با این ایده مبارزه پرولتاریا بین فوریه و اکتبر برای آن که شوراها اکثریت بدست آورد و دیکتاتور خود را مستقر سازد، رهبری نمود. با این ایده تئوری مارکسیستی دولت تدوین و تکامل داده شد و بعد حتی در تازه‌های که لنین در کنگره دوم کمیتر درباره انقلاب در مستعمرات مطرح کرد منعکس است. می‌دانیم طرح استراتژی انقلاب در مستعمرات را اولین بار لنین با ابتکار ریخته، فرموله نمود. بعدها او همین ایده‌ای انکشاف اجتناب نا پذیر مبارزه طبقاتی به سوی دیکتاتور پرولتاریا را در کنگره‌های سوم و چهارم کمیتر درباره انقلاب پرولتاری در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، بسط داد و از طرح عملی "جبهه واحد کارگری" برای تحقق آن دفاع نمود.

* * *

لازم است نکته‌ای را که شاید بهتر بود ابتدای سخن را نام ذکر می‌کردم، بازگو کنم. به گمان من مابین جلسه، بخشاً منعکس کننده کوششی با یاد باشد که از جانب همه رفقا جهت برخورد به مسائل اساسی تئوریک جنبش چپ ایران و جهان صورت می‌گیرد. اهمیت این جلسه و احتمالاً جلسات بعدی، یا فعالیت‌های انتشاراتی می‌تواند جهت گیری در این سو، یعنی برخورد جدی و عمیق به مسائل تئوریک حل‌نشده تعیین شود. جنبش ما مسائل حل نشده زیادی دارد، بنا بر این آشکار شدن نقطه نظرات موجود مهم است. من خود بخصوص سعی کردم روی برخی نکات افتراق هم انگشت بگذارم تا رفقای دیگر فرصت داشته باشند بدانها برخورد نمایند. برای آنکه بهتر بتوانیم به نظرات مشخص برسیم، چپ انقلابی با دید مسائل و نظرات مختلف و نیز اختلافات موجود بین نظرات را معلوم گردانند تا مبارزه تئوریک جاری به نتیجه سودمند برسد، در غیر این صورت پیشروی میسر نخواهد بود.

از آنچه تا کنون ارائه شده جمع بندی کنیم:

یکم: از خصوصیات لنینیسم تئوری مارکسیستی دولت است که بر طبق آن هر جامعه طبقاتی نیازمند و مجهز به دولتی بوده که درونش یک طبقه دارای هژمونی و سیادت است. البته این به معنای این نیست که در دولت طبقات مختلف وجود دارند، چه وجود مطلق یک طبقه در دولت امکان ندارد. در دولت بورژوازی، خرده بورژوازی نیز حضور دارد، در دولت پرولتاری هم بخشی از خرده بورژوازی وجود دارد. سوال اساسی این است که چه طبقه‌ای درون دولت هژمونی دارد؟ طبق تئوری مارکسیستی دولت درون هر دولتی فقط یک طبقه می‌تواند هژمونی و سیادت داشته باشد. در دولت بورژوازی هژمونی بدست بورژوازی است و در دولت پرولتاری هژمونی سیاسی از آن پرولتاریا است. پرولتاریا با جهان بینی و درپرتوی گنجه "تئوریک و برطبق برنامهای که خود جمع بندی پراتیک است، می‌تواند هژمونی خود را بر اقشار طبقات دیگر در جامعه و در دولت اعمال نماید. به زبان ساده "سیاست ریز پرولتاریا است"، این بیان ساده دیکتاتور پرولتاریا در بعد از انقلاب اکتبر، یعنی چه در جنگ داخلی و چه در دوران کمونیسم جنگی است. لنین می‌گوید، با آنکه پرولتاریا از کلیه طبقات دیگر بیشتر صدمه دیده و از نظر اقتصادی دچار خسارات و زیانهای زیادی شده است، ولی از نظر سیاسی رهبری بدست او است. برای درست داشتن رهبری سیاسی، پرولتاریا باید ضررهای اقتصادی و فداکاری‌های

زیادی را تحمل نماید. لنین درباره دوران کمونیسم جنگی می‌گوید: ما برنا مریز این نوع تقسیم زمین هستیم، هرچند به خودمان یعنی پرولتاریا زمینی نمی‌رسد و اطلاقاً خواستارش نیستیم، ما سیاست ریزر رابطه بین خودمان و دهقانان هستیم و این یعنی دیکتاتور پرولتاریا. یعنی سیاست بدست پرولتاریاست. و این هم روش است که همه جا "ما" یعنی، پرولتاریائی که توسط حزب بلشویک نمایندگی می‌شود. همین جا نکته‌ای عرض کنم که به نظر می‌رسد یکی از رفقای سخنران قبلی دیکتاتور پرولتاریا را از دیکتاتور حزب پرولتاریا جدا کرد. البته دیکتاتور حزب به آن نحوی که در کمینترن دوران استالین شکل گرفت غلط است. لازم است رفقا نظرشان را درباره ایده لنین مطرح سازند، زیرا لنین دیکتاتور حزب بلشویک را جدا از دیکتاتور طبقه کارگر و روسیه نمی‌دیده و راه اعمال این دیکتاتور را زیر رهبری حزب بلشویک و از طریق شوراها می‌دانسته است. می‌دانیم در مورد ساختمان حزب در آنترناسیونال دوم اختلاف نظر بوده است: عده‌ای به رهبری کائوتسکی معتقد بودند حزب طبقه کارگر، یعنی حزب کل طبقه کارگر، ولی لنین معتقد بوده حزب طبقه کارگر، یعنی حزب آوانگارد این طبقه، اختلاف لنین با کائوتسکی، روزا لوکزامبورگ و تروتسکی در مورد حزب بر سر همین نکته اساسی بوده است. تروتسکی البته بعدها از خود انتقاد کرد و موضع لنین را پذیرفت.

اما کن ندر طبقه کارگر بتواند به طور خودی خودی دیکتاتور خود را اعمال نماید* دیکتاتور پرولتاریا از طریق شوراها اعمال که شوراها هم توسط حزب آوانگارد طبقه کارگر رهبری می‌شود. جز این، یعنی نفی عنصر آگاه و آن هم یعنی نفی رهبری که این خود در نظر لنین در مورد حزب طبقه کارگر و حزب بلشویکی و کلیه سن انقلابی آن است!

دوم: رابطه بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی.

لنین این رابطه را که در شرایط سال ۱۹۰۵ با "فرمول" دیکتاتور دیمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان" طرح می‌کرد، از ۱۹۱۴ به بعد با الهام گیری از طرح ۱۸۵۶ مارکس، به صورت پیوند دو انقلاب بیان می‌دارد. البته این بیان جدید از سال‌ها قبل در برخی نوشته‌های لنین ظاهر شده است. مثلاً در ۱۹۱۱ در مقاله "فرمیسم در جنبش سوسیال دمکراسی روسیه" می‌گوید طبقه کارگر روسیه هم اکنون دو انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را توأم حل می‌برد. در موارد دیگر هم از هر دو این انقلابات یاد می‌کند. در ۱۹۱۷ در "نامه‌هایی از دور" و بعد در "تازه‌های آوریل" این پیوند دو انقلاب را دقیقتر توضیح می‌دهد. برای مشاهده تکامل نظر لنین در این مورد به گذشته‌سری بزنیم. مثلاً در ۱۹۰۵ و حتی سالهای بعد، لنین راجع به شوراها می‌گوید که در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۰۵ ساخته شدند صحبتی از تشکیل دولت نوع کمون پاریس نمی‌کند. به نظر من این یکی از آن نکاتی است که در واقع عقب ماندگی تئوری لنین از براتسکی را می‌رساند که خود او هم در این مورد تلویحاً اشاره‌ای دارد که قبلاً ذکر کردم. در مقاله "درس‌هایی از قیام مسکو" لنین نشان می‌دهد "طبق معمول تئوری یعنی تئوری بلشویک‌ها از براتسکی عقب افتاد". طبقه کارگر در عمل آنقدر جلوتر است که شوراها را خود را برپا ساخت، در صورتی که در تئوری بلشویک‌ها احتمال تشکیل شوراها پیش‌گویی نشده بود. در تئوری بلشویک‌ها گفته نشده بود که "دیکتاتور دیمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان" همان شوراها یا دولت نوع کمون پاریس است. حتی اگر به "دوکاتیک" مراجعه کنیم لنین "دیکتاتور دیمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان را از کمون پاریس متمایز می‌سازد و صریحاً می‌گوید: کمون پاریس تماماً مخلوط کردن وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی دجا را اشتباه شده است و تذکر می‌دهد که ما نمی‌خواهیم این اشتباه را تکرار کنیم (بخش ۱۰، دو تاکتیک). تا آنجا که منظور لنین رعایت عمدگی انقلاب دمکراتیک است، درست. اما تئوری بلشویک‌ها در یک مورد عقب بود و آن اینکه

* برای یک لحظه کوتاه در انقلاب ممکن است، ولی این پیش از حد کمون پاریس نمی‌تواند جلورود، که ما رکن از قبل شکستش را پیش‌گویی کرده بود.

به امکان تکامل مبارزه طبقاتی به‌ویژه خواسته‌های انقلابی دمکراتیک اشاره‌ای نمی‌کند. لیکن در عمل در ماه‌های آخر سال ۱۹۰۵ مبارزه انقلابی طبقه کارگر مرز را شکست و از خواسته‌ها و شعارهای دمکراتیک تجاوز نمود و دولت نوع کمون پاریس را ساخت. ولی متأسفانه در آن زمان این موضوع را بلشویک‌ها نتوانستند به موقع تشخیص داده و تئوری ریزه نمایند. اولین جایی که لنین از این موضوع، دولت نوع کمون می‌خواند، در "نامه‌هایی از دور" سال ۱۹۰۵ در مورد دولت نوع کمون است. این تکامل لنینیزم را می‌رساند که به موازات پراتیک جلورفته است. بنا بر این هنگامی که در سال‌های آخر جنگ ۱۹۱۷ لنین دوباره به گذشته نظری می‌اندازد و تمام پراتیک انقلاب ۱۹۰۵ را از آن جا بگاه مورد بررسی مجدد قرار می‌دهد، مسأله را دقیقتر، عمیقتر و همه‌جانبه‌تر ارزیابی می‌کند، چه فقط نمی‌گوید انقلاب ۱۹۰۵ موفق به تشکیل "دیکتاتور دیمکراتیک" گردید. بلکه تشکیل شوراها را ماه‌های نوامبر و دسامبر نیز به عنوان دولت نوع کمون پاریس توضیح می‌دهد. هرچند شوراها سال ۱۹۰۵ حدود فقط ۵۰ روز دوام آوردند، ولی به گفته لنین این یک دستاورد بزرگ پرولتاریا بود.

می‌دانیم ویژگی دولت نوع کمون پاریس این بوده که وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی را به‌طور ارگانیک در یکدیگر مخلوط کرد، یعنی هم کارهای دمکراتیک نمود و هم کارهای سوسیالیستی. جمعیت لنین این است که شوراها سال ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ دستاورد بزرگ پرولتاریا در کمون پاریس را تکامل دادند، و اگر توجه نمایم که این تکامل در عصر امپریالیسم صورت گرفته است، آنگاه حفظ این دستاورد به عنوان یک دستاورد تاریخی - جهانی پرولتاریا بی‌اهمیت می‌یابد. ولی درست این همان کاری بود که در کمینترن به‌فراوانی سپرده شد! برعکس در کمینترن ایده "دوکاتیک" ۱۹۰۵ بعد از بیست و سی و شایده چهل سال از تواجیاً گردید. در جنبش چپ ما بعد از هشتاد و سه سال این ایده از نو دوباره احیاء شده و به نام ایده‌هایی نوین، در حمله پلمیکی بر علیه دیگرانی که متهم به الگو برداری شده‌اند، به‌کار گرفته می‌شود. می‌دانیم خود لنین در آوریل ۱۹۱۷ در "نامه‌هایی درباره تاکتیک" کهنه‌شدن این "فرمول" "دوکاتیک" را اعلام کرده و حتی کاملاً منفی و استالین را به انتقاد می‌گیرد که شما خیلی از اوضاع و احوال عقب هستید. آن‌ها را "بلشویک‌های قدیمی" خطاب کرده و با اشاره به انگش مبارزه طبقاتی برای بی‌اعتباری آن‌ها را اعلام کردن یک "فرمول" قدیمی، حمله معروف کوتاه می‌آورد که:

"تئوری، دوست من، خاکستری است، اما درخت جاودانسی زندگی، سبزه است."

هدف لنین نشان دادن اختلاف بین تئوری و پراتیک و اینکه تئوری باید سرانجام توسط پراتیک محک بخورد، بود. او می‌گوید شرایط به ما حکم می‌کنند که نظراتمان را تکامل بدهیم و این "فرمول" کهنه را کنار بگذاریم. لنین در سال ۱۹۲۰ به آن هنگام که در کمینترن پیرامون دیکتاتور پرولتاریا بحث درونی حادی در گرفته بود، مجبور شد در مقاله‌ای به نام "مدخلی بر تاریخ مسأله دیکتاتور" (جلد ۳۱) به تاریخ این موضوع اشاره‌ای بکند. در این مقاله چنین می‌آید:

"بنابراین، مسائل بنیادی (قدرت شوروی و دیکتاتور پرولتاریا) که هم‌اکنون ادهان کارگران آگاه را سرجهان را اشغال نموده، به یک شکل عملی در پایان سال ۱۹۰۵ مطرح گردیدند."

لنین در سال‌های ۱۹۰۵ این گونه صحبت نمی‌کرد زیرا هنوز به این جمعیت نرسیده بود. ولی در ۱۹۲۰ وقتی مجدداً به گذشته مراجعه می‌کنند تا به متشویک‌های بین‌المللی از نوع کائوتسکیست‌ها و دیگران برخورد نماید، می‌گوید: چون معنی دیکتاتور در گذشته‌ها

و البته پیش از انقلاب مرحله‌ای "کمینترن استالینی" به این تاکتیک انقلابی لنین، مضمونی فرمیستی می‌دهد!

فرو نمی رود من هم مجبورم به گذشته و آنچه در عمل روی داده برگردم. همین شیوه را انگلس در ۱۸۹۱ به کسانیکه از دیکتاتور پرولتاریا وحشت داشتند، میگوید: "قایان می خواهید ایندیکتاتور پرولتاریا را چیسیت: کمون پاریس! در آن مقاله لنین خیلی واضح نشان می دهد مساله "دیکتاتور پرولتاریا" و "قدرت شوروی" برای اولین بار در سال ۱۹۰۵، آن هم نه به طور تئوریک، بلکه به نحوی عملی یعنی در عمل و پراتیک مبارزه طبقاتی مطرح کردید. این استدلال لنین با مضمون "نامه های درباره تاکتیک" و موضوع کناره ها در "فرمول": "کهنه شده" "دوتاکتیک" در پرتوی پراتیک "سبزنگ" "زندگی" "کامل منطبق است. این اندیشه تکامل یافته در همه آثار بعد از جنگ لنین، از قبیل "انقلاب پرولتری و کاتوستکی مرتد"، "چپ روی" و غیره به روشنی به چشم می خورد: تنها راه های از طریق شوراهاست که رهبری آن در دست پرولتاریا است. لنین با احترام به مصالح پرولتاریای جهانی از این که "فرمولی" را که قبلا خود - و نه کامنف یا استالین - طرح نموده بود، کهنه شده اعلام نماید هرگز دچار خود - پسندی توأم با پشیمانی نگردید. اما بعضی ها امروزه آمده و کاسه داغ تر از آش شده اند می گویند نه! این "فرمول" هنوز هم "کهنه" نشده است! از اینجا با پذیرش اینکه "فرمول" "دوتاکتیک" با ظهور عصر امپریالیسم، "کهنه" و به کناری نهاده شد یک گام بزرگی در اندیشه سیاسی و تئوری حزب سیاسی در عرصه جهانی برداشته شد. این موضوع اهمیت خاصی دارد. زیرا برخلاف ادعای سخنگوی "حزب" که با مهر آکادمیزم بر بحث ها آن ها را نفی نمود، من گمان می کنم، این ها بحث های آکادمیستی نیستند. بحث لنین درباره استراتژی و تاکتیک انقلاب در عصر امپریالیسم آکادمیستی نبود. بلشویزم هم آکادمیزم نبوده و نیست. خود لنین می گوید: "بلشویزم به عنوان جریان اندیشه سیاسی و حزب سیاسی" از ۱۹۰۳ به بعد شکل گرفت - "چپ روی". بلشویز استراتژی و تاکتیک های پرولتاریا در عصر امپریالیسم بوده است و اگر کسانیکه به عوض تکامل دادن آن آمدند و آن را تحریف و قلب کرده و به شکل و مضمون دیگری به ما ارائه دادند، ما هرگز نباید بلشویزم انقلابی را رها کنیم، بلکه باید از نو آن را احیاء کنیم. مساله اساسی هم درست همین احیای انقلابی سنن بلشویزم است و نه آن که همین بخش قلب و تحریف شده را با یک رنگ جدیدی به نام ایده های نوین ارائه بدهیم. به نظر من این دوره یعنی: دفاع از سنن انقلابی بلشویزم و احیاء و تکامل آن ها از یک طرف، و تحریف و انحراف گشادن بلشویزم از طرف دیگر مدت ها است که در جنبش جهانی موجودیت پیدا کرده و به اشکال مختلف تظاهر نموده است و در جنبش مسا هم از همان گذشته منعکس می شده و هنوز هم این عمل همچنان ادامه دارد. به گمان من مبارزه تئوریک و سیاسی در جنبش چپ ایران درست از این زاویه دارای اهمیت می شود که چپ برای اولین بار به گذشته - نه یک سال و دو سال و چهار سال - بلکه به ۶۰ سال گذشته و آن هم نه فقط به گذشته چپ ایران، بلکه به "جنبش کمونیستی جهانی" برخوردی نقادانه می کند. و اگر هم راهنمای حرکت ما مارکس باشد، باید آن گونه که خود او گفت و انجام داد "به هر آنچه موجود است انتقاسدی انقلابی و بی رحمانه وارد نمود". البته نباید جای انتقاد بر همه چیز، همه چیز را نفی کرد. انتقاد هم باید دیالکتیکی باشد، یعنی تکامل ارائه بدهد، نه آنکه به شیوه نیهیلیستی آنچه را موجود است - حتی انحرافی - صرفا نفی نماید.

بنا بر این با این شیوه برخورد به این نتیجه می رسید: لنینیزم که نطفه اش در انقلاب ۱۹۰۵ شکل گرفت، بعدها به لنینیزم سال های جنگ یعنی عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری تکامل می یابد و سپس در پرتوی دستاوردهای انقلاب اکسیر، یعنی در واقع در آغاز عصر دیکتاتور پرولتاریا، بیان تئوری انقلابی این عصر می شود که می بایستی از آن به بعد تکامل داده می شد.

* * *

نکته ای به طور کامل از بحث من حذف شده است که احتمالا در قفا در سولات بدان اشاره خواهند کرد. در این وقت خیلی کوتاه به بدان

مختصرا برخورد می کنیم. این نکته درباره نقش خرده بورژوازی است که یک عنصر مهم از کلیت بحث را تشکیل می دهد. من راجع به پرولتاریا و بورژوازی و نقش هر کدام صحبت کردم. پدیده خرده بورژوازی نقش اش متفاوت از این دو است. و لنین بخصوص از سال های ۱۹۱۹ به بعد یعنی از زمانی که نقش این پدیده به عنوان یک مساله مهم جامعه روسیه شوروی مطرح شد، کارهای تئوریک - سیاسی زیادی پیرامون آن صورت داد. لنین در این مورد به جمع بندی از ۲۰ سال گذشته تمام جنبشها و انقلابات جهان پرداخت، و آن را در مقالاتی از قبیل "درباره مالیات جنسی"، "نامه به کنگره کارگران حمل و نقل"، "چپ روی"، "اهمیت طلا..."، "گزارش حزب کمونیست شوروی به کنگره سوم کمینترن" و غیره منعکس نمود. و در این مقالات از حرکت خرده بورژوازی یک جمع بندی تاریخی می کند که این خود بخشی را که قبلا من به طور خلاصه در مورد وجود "فقط دوره" - راه پرولتاریا یا راه بورژوازی، دیکتاتور پرولتاریا یا دیکتاتور بورژوازی، دولت پرولتری یا دولت بورژوازی - و نفی هر گونه "راه سومی" مطرح ساختم، تکمیل می کند:

"تمام اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی بداند، تمام تاریخ انقلاب، تمام تاریخ تکامل سیاسی در طول قرن نوزدهم، به ما می آموزد که دهقان یا کارگر را دنبال می کند و بورژوا را... من، به اشخاصی که دلیل این را نمی دانند، می گویم... تکامل هر کدام از این انقلابات بزرگ قرن هیجدهم یا نوزدهم را در نظر بگیرید، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن نوزدهم ملاحظه کنید، دلیل آن را به شما خواهد گفت. ساختن اقتصاد جامعه سرمایه داری، چنان است که نیروهای مسلط در آن تنها می تواند، سرمایه باشد و بورولتاریای که سرمایه را از گون می کند. نیروهای دیگری در ساختن اقتصاد این نوع جامعه وجود ندارد." (کلیات جلد ۳۰)

لنین حرکت تاریخی خرده بورژوازی را در "مالیات جنسی" این گونه جمع بندی می کند:

"خرده بورژواها در سال ۱۷۸۹ هنوز می توانستند، انقلابیون کبیری باشند، در سال ۱۸۴۸ آنها مضحک و حقیر بودند، در سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۱ آنها، از لحاظ نقش واقعی خود، همدستان منفور ارتجاع و چاکران مستقیم آن هستند، اعمال زاینکه آنان را چرنف و مارتف بنا مندویا کاتوستکی و ماکدونالدو و هکذا و قس علیهذا" (م - ۸۱۰)

در سخنرانی در کنگره کشوری کارگران حمل و نقل می گویند: "این نیرو، یعنی خرده بورژوازی، یک نیروی نوآیند است. به نظر من حتی امروز هم این فرمول بندی صادق است. خرده بورژوازی به راستی یک نیروی نوآیند است. از خود ابتکاری ندارد، و به گفته ما رکن مدت ها است که دیگر ابتکارش را از دست داده است. زمانی مثل دوره ژاکوبین ها انقلابی هم بود و ابتکار هم می زد ولی حالانکه و به همین جهت اجبارا یا با ایده سمت پرولتاریا برود و بورژوازی، با توجه بدین واقعیت است که پرولتاریا می تواند دوبار از طریق استقرار دیکتاتور خویشتن، بخش هایی از خرده بورژوازی را به خود ملحق سازد. و این چیزی بود که در عمل در انقلاب اکسیر تحقق یافت. این محسث آخری درباره نقش خرده بورژوازی نشان می دهد که مجموعه نظر لنین دارای یک نظم و انسجام درونی است:

"نیروی پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری به مراتب بیشتر از نسبت پرولتاریا به کل جمعیت است. علت این امر آن است که پرولتاریا بر محور و اعصاب تمام سیستم اقتصادی سرمایه داری از نظر اقتصادی تسلط دارد و علاوه بر آن از نظر اقتصادی و سیاسی بیانگر منافع واقعی اکثریت عظیم زحمتکشان جامعه سرمایه داری است.

بدین سبب پرولتاریا حتی زمانی که اقلیت جمعیت کشور را تشکیل می دهد (یا زمانی که پیش آنگاه و واقعا انقلابی پرولتاریا اقلیت جمعیت کشور را تشکیل می دهد) توانائی آن را دارد که هم بورژوازی را سرنگون سازد و هم سپس از میان نود و نیمه پرولتاریا

وخرده بورژوازی که هیچ گاه از پیش به سودفرمانروائی پرولتاریا سخن نخواهد گفت و شرایط و هدف‌های این فرمانروائی را درک نخواهد کرد و فقط بر اساس تجارب بعدی خویش به ناگزیری وصحت‌وقا نوسندی دیکتاتوری پرولتاریا معتقد خواهند شد، متحدان بسیاری به‌سوی خود جلب کند".

انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتوری پرولتاریا - جلد ۳

سوم: لنین با این دید و درپرتوی تکامل اندیشه‌اش در "برنامه حداقل" گذشته تجدیدنظر نمود. او در "انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و دربرخی مقالات بعد از انقلاب اکتبر - برای مثال در "گزارش درباره تجدیدنظر بر برنامه و تغییر نام حزب" در ۸ مارس ۱۹۱۸ درکنگرفه فوق‌العاده هفتم حزب سوسیال دموکراتیک روسیه "می‌گوید "برنامه حداقل"، برنامه‌ای است که خرده - بورژوازی قرون ۱۷ و ۱۸ مدون کرده است و چه در این گزارش و چه در تذکرات و نوشته‌های جنبدی دیگر گه‌گه‌گه بودن این برنامه را به عنوان یک آلترناتیو انقلابی برای پرولتاریا اعلام می‌کند، البته نه به اجزاء و نکات "برنامه حداقل" را. مثلاً در مورد ایران همان طور که یکی از رفقا هم ذکر نمود، ما هنوز تکالیف حل نشده دموکراتیک داریم، که بایستی مبارزه در راه آن‌ها با انقلاب پرولتاری پیوندیابد، تنها همان طرح ۱۸۵۶ مارکس که لنین از ۱۹۱۴ به بعد آن را از توضیح و انکشاف داد، تحقق یابد. و بدین وسیله بود که لنین توانست طرحی نوین برای استراتژی انقلاب در عصر حاضر ارائه دهد.

* * *

سؤال‌ها و جواب‌ها

سوال:

رفیق، نقش پلاریزاسیون طبقاتی را در تعیین مرحله انقلاب چه می‌بینید و با دیدگاه‌های رایج در جنبش کمونیستی مشخصاً دیدگاه اتحاد مبارزان کمونیست که پلاریزاسیون طبقاتی را تعیین کننده مرحله انقلاب و وسط مبارزه طبقاتی را محتوی انقلاب دموکراتیک می‌دانند چه مرزبندی دارید؟ در ضمن رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ و تکامل آن از دیدگاه لنین اگر وقت دارید بیشتر توضیح دهید.

پاسخ:

فکرمی‌کنم در این سوال دو نکته نهفته است. نکته اول بازگو کننده‌ی دیدی است که به طور ایزکتیویستی به مال‌رشد سرمایه‌داری می‌نگرد. این بدین معنی است که پیرو سرشدر سرمایه‌داری را به طور عام مورد تجزیه و تحلیل قرار داده با این هدف که ببیند این پیرو سر چه قدر سریع تروکامل تربه سرانجام می‌رسد. این یک برخورد ایزکتیویستی به موضوع رشد سرمایه‌داری است و هر کس که ابتدائی ترین مطالعات را از تئوری اقتصاد مارکسیستی دارا باشد، می‌تواند این کار را انجام دهد. حتی بدون آنکه انقلابی باشد و بخواهد انقلابی بکند. علت این قضیه این است که چون به تضادهای درون این پدیده، یعنی جامعه سرمایه‌داری در حال رشد توجه اساسی نمی‌شود، لذا این روش پیرو سر مذکور فقط به طور عام مورد ارزیابی قرار می‌دهد ولی از وارد شدن در اقدامی جهت‌کشف این که این پیرو سر با توجه به وجود چه تضادهائی حرکت می‌کند، و این که چه تضادهائی آن را می‌تواند به پایان برساند و پیرو سر دیگری را آغاز نماید، خودداری می‌کند. از این جاست که به همان من‌حد اقل سوال نشان می‌دهد که ایده مستتر در آن در این چهار چوبی که عرض کردم محبوب است. البته هدفم پیشداری نیست، ولی با توجه به نظراتی که موجود است، صرف نظر از نیت سوال کننده، چنین می‌نمایند. آنجا که رفقای "اتحاد مبارزان" هر چه کاملاً تر شدن پلاریزاسیون را پیش شرطی برای آغاز انقلاب سوسیالیستی می‌دانند، با بدیگویم این یک تجزیه و تحلیل ایزکتیویستی است از جامعه ایران و خصلت انقلاب آن.

مثلاً در روسیه که از نظر سرشدر سرمایه‌داری خیلی از کشورهای اروپا عقب‌تر بود و تراز جاهای دیگر اروپا انقلاب سوسیالیستی آغاز گشت و حتی در کشورهای دیگر عقب مانده بعداً این انقلاب تکرار گردید. بنا بر این می‌بینیم که رابطه بین انقلاب سوسیالیستی، مصالحه‌تخیر دولت و پلاریزاسیون طبقاتی نمی‌تواند یک رابطه مکاتیبکی باشد. بالعکس وجود یک ارتباط دیالکتیکی بین این اجزاء است که با درکش می‌توان تضادهای درون پیرو سرشدر سرمایه‌داری را شناخت و از آنجا دریافت که این تضادها دقیقاً تا چه حدی به آن مرحله از رشد رسیده‌اند که از آنجا گونیم نیروهای مولدها با مناسبات تولید، انقلاب آغاز شود. و در پیرو سر خود انقلاب است که بسیاری از مسائل قبلی می‌توانند حل شوند. لنین در "به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر" یک جمع‌بندی سیاسی از این رابطه دیالکتیکی ارائه می‌دهد که خلاصه آن بدین مضمون است:

تاریخ تاکنون این چنین نشان داده که در پیرو سر انقلاب، مبارزه در راه رفم‌های بورژوا - دموکراتیک به یک انقلاب سوسیالیستی تحول می‌یابد و این انقلاب است که وظایف انجام شده انقلاب دموکراتیک را برآورده می‌سازد. یعنی همان گونه که در انقلاب اکتبر رخ داد. انقلاب اکتبر با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در دو مرکز صنعتی شروع شد ولی وقتی خلوت‌تری روم، می‌بینیم که در روستاها مصالحه‌تخلی آغاز گشتش انقلاب دموکراتیک بوده است. و آن هم یعنی حرکت به اتفاق کلیه دهقانان، نه برای خلع مالکیت خصوصی، بلکه برای از بین بردن شکل مالکیت کهنه و قرون وسطائی فئودالی و جایگزین نمودن یک شکل نوین مالکیت و از آن گذار به سمت سوسیالیسم. بنا بر این باید دقت کرد که لنین هیچگاه این دوره ضروری را به کنار نگذاشت و نگفت که چون دیکتاتوری پرولتاریا در دو مرکز بزرگ صنعتی پتروگراد و مسکو قدرت را در دست دارد، پس دیگر نیازی نیستی منتظر ظهور انقلاب دموکراتیک در روستاها بشویم و از همین لحظه با پیرو سر سوسیالیسم را در آنجاها پیاده‌نمائیم.

بایستی به‌کنه این رابطه دیالکتیکی موجود بین دیکتاتوری پرولتاریا و حل مصالحه‌ارضی به شیوه دموکراتیک پی برد تا قادر شویم برای برخی بفرنجی‌هاشی که در جنبش چپ موجود است، لااقل راه‌گر - یزی بیابیم، به‌گمان من انقلاب اکتبر و دستاوردهای آن نقطه آغازی است جهت‌کوشش برای استخراج این راه‌حل. در گذشته یعنی قبل از انقلاب اکتبر، راه‌حل به‌این وضوح دیده نمی‌شد. در "دوکتیک" لنین مصالحه رابطه بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی به این روشنی و وضوح که در "به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر" آمده طرح نشده است. البته این بدون دلیل هم نیست: اولاً، عصر نوین هنوز خودش را به‌طور مشخص عریان نساخته، یعنی جنگ امپریالیستی هنوز شکل نگرفته و آغاز نشده و تضادهای ویژه دوران امپریالیسم خود را نشان نداده‌بود. ثانیاً، تئوری دولت هنوز از طرف کمونیست‌های آن زمان یعنی انترناسیونالیتهای انقلابی فرموله نشده‌بود.

ولی زمانی که تضادهای عصر نوین تظا هر خارجی می‌یابند، مشاهده می‌کنیم که همپای آن تئوری هم‌تکامل دیالکتیکی پیدا می‌کند - و در آن زمان است که دقیقترین ایده‌ها پیرامون رابطه بین مسائل دموکراتیک و سوسیالیسم هویدا و کشف می‌شود. ولی البته قبل از ظهور عصر نوین پاسخ این مسائل هنوز به‌طور دقیق معلوم نیست. در "دوکتیک" لنین خیلی عام‌مراجع به رابطه بین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی صحبت می‌کند. لنین این "فرمول" کلی را در "گاتوتکی مرتد" نیز بازگویی کند تا صحت آن را نشان دهد:

"درست همان طور شد که ما می‌گفتیم، سیرا انقلاب صحت قضاوت ما را تا شنید نمود. ابتدا به اتفاق "تاما می" دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطائی (تا اینجا انقلاب بورژوازی، بورژوا دموکراتیک است). سپس به اتفاق دهقانان تهیدست، به اتفاق نیمه‌پرولترها، به اتفاق هم‌استثمارشوندگان، علیه سرمایه‌داری و از آن حمله علیه ثروتمندان روستا، کولاکها و محترمان

از اینجا دیگر انقلاب به انقلاب سوسیالیستی بدل می گردد... م. ۶۵۶

چرالنین در سال ۱۹۱۹ از "فرمول" ۱۹۰۵ دفاع می کند ؟ زیرا در زمانی که دیکتا توری پرولتاریا مستقر گردیده ، حالا در رو - ستا ها پرولتاریا طبق "فرمول" ارائه شده در "دو تاکتیک" انقلاب را حلومی برد . بدون انقلاب پرولتری و دیکتا توری پرولتاریا در برخی مراکز صنعتی هرگز نمی توان به طرح ۱۸۵۶ مارکس که در بحم آن را تو - ضیح دادم ، جایسه عمل پوشانید . فرمول چگونگی پیوند دادن دیکتا - توری پرولتاریا (انقلاب پرولتری پیروز شده در برخی شهرها) با جنگ دهقانی همان است که لنین در سال ۱۹۰۵ گفته و به درستی مجددا در سال ۱۹۱۹ در مقابل آنها ماکا توستکی - که بلشویک ها از مرحله انقلاب دموکراتیک جهش کرده اند - از آن به دفاع برخاسته است .

این یک واقعیت کتمان ناپذیر است که در اکتبر سال ۱۹۱۷ دیگر دیکتا توری دموکراتیک نیست که اعمال می شود ، بلکه ای - سن دیکتا توری پرولتاریاست که قدرت را در دست داشته و سیاست را تنظیم ، طرح و پیاده می کند ، این دولت پرولتاریاست که مناسبات بین طبقات را با توجه به درکش از تضادهای جامعه ، در یک سیاست عمومی ، در یک برنامه ، در یک شعار و نقشه حرکت تدوین و در عمل هم به مورد اجرا می گذارد . در جنگ داخلی این پرولتاریا بود که توانست آن را با موفقیت به پایا ن برساند و در نتیجه هم دیکتا توری خویش را تثبیت و هم مسائل دیگر را حل نماید . و این می رساند که سیاست بلشویک ها در بر - خوردن تضادها و مناسبات طبقات درون جامعه درست بوده است . دقیقاً درستی این سیاست ها از اینجا روشن می شود که به انقلابات دیگری هم که روی داده نظری بیندازیم .

در مجارستان هم انقلاب سوسیالیستی روی داد ولی در آنجا دیکتا توری پرولتاریا چند ماهی بیش دوام نیاورد . لنین به هنگام جمع بندی از شکست انقلاب مجارستان در کنگره سوم کمینترن ، هرگز نمی گوید ، چون جامعه مجارستان از لحاظ رشد سرمایه داری در سطحی عقب تر از روسیه آن زمان قرار داشت ، لذا برای انقلاب سوسیالیستی آماده نبود ، بلکه دلیل شکست را اشتباه رهبری دگر می کند . به طور مشخص لنین به سیاست ارضی دولت پرولتری مجارستان اشاره می نماید ، چه طبق این سیاست غیر لنینیستی به دهقانان میانه حال زمین داده نمی شود و بدین صورت توده وسیعی از دهقانان در مدت کوتاهی از دولت جدید جدا می شوند و زمینه مادی برای سرنگونی آن فراهم می کنند . در ادامه لنین گوشه زده می کند که دهقانان هرگز به خاطر ما (سخوان حسرت بلشویک یا حتی پرولتاریا !) نیست که وارد انقلاب می شوند ، بلکه مسائل و منافع مادی شان آن ها را وارد این حرکت می کند و اگر هدف حفظ دیکتا توری پرولتاریاست باید به این واقعیت توجه شود . در ای - سن بحث لنین رابطه دیکتا توری پرولتاریا و چگونگی حل دموکراتیک مسائل ارضی را روشن تر از پیش توضیح می دهد : از یک طرف اعمال دیکتا - توری پرولتاریا در مقابل بورژوازی و دشمنان پرولتاریا و از طرف دیگر بدون جهیدن از مرحله انقلاب دموکراتیک در عین حفظ و تحکیم دیکتا توری پرولتاریا ، رعایت شکل گیری انقلاب دموکراتیک در روستا ها .

قطعا اگر این سیاست اصولی و پرولتری اجرا نمی شد ، انقلاب سوسیالیستی هم ۶ ماه تا یکسال بیشتر دوام نمی آورد . علت پیروزی انقلاب اکتبر همانا در برنا مریزی دقیق جهت حل مناسبات بین طبقات بود . این موضوع را لنین در "چپ روی" و در "تضادهای ارائه شده از بلشویک ها به کنگره سوم کمینترن" این گونه توضیح می دهد :

ما برای نخستین بار در ابریم در عمل با خرده بورژوازی وارد مناسبات می شویم ، چنانچه با حل رابطه مان در تئوری بوده است . در این سه سال گذشته ، برای اولین مرتبه در تاریخ ، پرولتاریا در عمل برای برخورد به خرده بورژوازی برنا مریزی نمود . انقلاب جهانی در پیرو - سهی واحد ، بدان سطح رشد رسیده که پرولتاریا برای رهبری خرده - بورژوازی* سازماندهی عملی می نماید .

من قبلا به سیر حرکت تاریخی خرده بورژوازی از قرن هیجده به بعد آن طور که لنین تصویر می کند ، اشاره کردم و نشان دادم که خرده بورژوازی سه دوره تاریخی را طی کرده است : دوره اول که انقلابی بوده و دوره دوم که فرمیت می شود و دوره سوم که با پیوستن به بورژوازی ، ضد انقلابی می شود . لنین خرده بورژوازی دوران وائل عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری را نیروئی نوانی تصویر می نماید که آماده است - به خصوص اقشار ریلانی آن - جذب بورژوازی بشود و بر ضد پرولتاریا عمل کند . این حرکت خرده بورژوازی در سال های ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷ به خصوص در دوران فاشیسم بطرز برجسته ای نمایان شد ، حتی در حرکت های دیگر و منجمله در جامعه ایران هم پدیدار شد . این نیروی نوانی در مجموع بیشتر آمادگی دارد جذب بورژوازی بشود تا پرولتاریا . و اگر هم پرولتاریا بخواهد به خود جلبش کند ، با نصیحت یا موعظه و یا شعارهای تو خالی نمی تواند به موفقیتی برسد ، بلکه باید به عنوان یک نیروی مادی قدرتمند پایش گذارد . البته این نیروی مادی جدا از شعارها و مبارزه سیاسی و تشکیلاتی نیست ، ولی حتما لازم است سرانجام در یک ارگان ، در یک نهاد یا سازمان دولتی تجلی یا بدست آورد که در گذشته خرده بورژوازی را هر چه گسترده تر به سمت خود جلب نموده ، و رهبری کند . آنجا که پرولتاریا بدین پیروزی نا ئل گردد ، یک گام بزرگی در راه سوسیالیسم برداشته است زیرا هدایت سیاسی توده خرده بورژوازی توسط پرولتاریا در قدرت ، بدون یک برنامه مریزی اقتصادی برای گذار به سوی سوسیالیسم ممکن است و نه معنی دارد . اگر نتوان و یا اگر امکان نداشته باشد خرده بورژوازی را از نظر اقتصاد ، سیاسی و اجتماعی درجا معده حال گذار به سوی سوسیالیسم ، ادغام و در واقع انترگرنه نمود ، دیگر امکان ندارد که بتوان ساختمان سو - سیالیسم را بنا کرد .

در ادامه پاسخ به سوال بالا ، به سوال دیگری که از منورفقای سخنگوی دیگر شده بود ، یعنی رابطه سوسیالیسم و دموکراسی ، می پردازم ، چه مقدمه بالا تا حدودی زمینه پاسخگوئی بدان را فراهم نموده است .

همراه با دقیق تر و کامل تر شدن روش برخورد پرولتاریا به خرده بورژوازی ، روش برخورد به رابطه سوسیالیسم و دموکراسی هم کامل تر گردید . برای مثال بعد از انقلاب اکتبر ، لنین از جایگاه پرولتاریا در قدرت و در زمانی که دیگر جهات قطعی شده به این موضوع متفاوت از گذشته می نگرد . قبل از انقلاب اکتبر لنین تنها راه حل را در جمع بنگا تاریخی از مبارزات و انقلابات گذشته جهت حرکت و نبرد در راه سوسیالیسم می دید . در این دوره لنین رابطه تنگاتنگی بین دموکراسی و سوسیالیسم می بیند . به عنوان مثال در "تضادهای آوریل ۱۹۱۶" یعنی جزوه "انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" (۹ تز) ، خیلی روشن این رابطه را مطرح می سازد و تاکید می کند که هرگز نمی توان مبارزه در راه دموکراسی را نادیده گرفت و صرفا در راه سوسیالیسم مبارزه نمود . از طرف دیگر به تدریج روشن می شد که بدون در نظر داشتن هدفی که نه یک آرمان محض ، بلکه نظامی موجود باشد ، نمی توان صرفا با دیدن وجود رابطه ای بین سوسیالیسم و دموکراسی ، این مساله را حل کرد . بعد از انقلاب اکتبر گره این معضل را بدین طریق گشود که نشان داد برای پاسخ گفتن به مساله دموکراسی ، برای بهره - گیری از تمامی دستاوردهای دموکراسی در زمانی که بورژوازی انقلابی و مترقی بوده و نهادهای دموکراتیکی را تاسیس و به بشریت ارائه کرده لازم است شرایطی در جامعه برقرار نمود که به ما امکان دهد با یک قدرت جدید ، یعنی با یک شکل نوین دولتی از این دموکراسی و این دستا - و ردها بهره برداری کرده تا بتوانیم مبارزه طبقاتی را تا گامی مل دهیم . و این آن چیزی بود که در انقلاب اکتبر روی داد و من مختصرا توضیح دادم .

* بنا بر این ، از دیدگاه ما مل انقلاب پرولتاریا جانی به عنوان یک پیرو و واحد ، دورانی که روسیه از سرگذرانده به عنوان آزمایشی عملی و محک زدن سیاست پرولتاریا به قدرت رسیده در برابر توده خرده بورژوازی ، دوران مهمی است . سپتامبر ۱۹۲۱ ، از "تضادهای" گزارش مربوط به تاکتیک های حزب کمونیست روسیه

این مرحله ضروری پروسه تاریخی بسجیم و نه با بخشنامه آن را لغو
نمائیم . م . ص ۶۵۶

این " ما " که لنین اینجابه کار می برد ، منظور پرولتاریا -
ست و تنها موردی هم که گفته با لانتحقق یافت انقلاب اکتبر بود بنا بر این
" ما " جز دیکتا توری پرولتاریا نمی تواند چیز دیگری باشد . البته
هنگامی که انقلاب به روستا ها کشیده می شود ، هرگز مرحله دموکراتیک
انقلاب حذف نمی گردد ، یعنی در آنجا ها دیگر موانع اقتصادی -
اجتماعی اتخاذ شده از آن دیکتا توری پرولتاریا نیست ، بلکه مواضع
دموکراتیکی است که دیکتا توری و دولت پرولتاریا در روستا ها پیدا ه
می کنند . پس مضمون اقتصادی و اجتماعی تحولات در روستا ها دموکرا -
تیک - بورژوازی است ولی کسی و نیروئی که از نظریه های آن را پیاد
می کنند همان دیکتا توری پرولتاریا است . به نظر من رفقای " وحدت
کمونیستی " ، بدین رابطه دیا لکتیکی با توجهی ننموده ، و با آن را
درک نکرده اند .

و اما چرالنین برخلاف نظر رفقا دچا راستباه متدولوژیک در این
مورد نبود؟ لنین با درکی که بر سر چگونگی تسریع و گسترش مبارزه
طبقاتی ونحوه گذار یک جامعه ای که هنوز مسائل اساسی دموکراتیکش
حل نشده به جامعه سوسیالیستی داشت ، به موضوع نگریسته است . لنین
می گوید که روسیه ۱۹۰۵ ، جامعه ای نیمه فئودالی با یک دولت فئو -
دالی بوده که دارای یک ماله محوری و اساسی به نام ماله ارضی است
که باید به طریق بورژوازی - منتهی انقلابی و رادیکال - حل شود .
با این درک است که لنین نه دیکتا توری پرولتاریا بلکه " دیکتا توری
انقلابی دموکراتیک " که شبیه دیکتا توری ژاکوبین ها در انقلاب کبیر
فرانسواست را جهت حل این ماله مطرح می سازد به گمان من از آنجا که
بین تحلیل لنین از وضعیت اقتصادی - اجتماعی روسیه و تاکتیک
سیاسی او یک انطباق دیا لکتیکی موجود می باشد ، دیگر نمی توان از
یک اشتباه متدولوژیک سخن گفت . ممکن است کسی با تحلیل او از جا -
معهد آن زمان روسیه اختلاف نظر داشته باشد - مثلا بگوید لنین به نقش
سرما به " خارجی " و یا با زار جهانی کم بها داده و با زار داخلی را عمده
و یا شاید مطلق کرده است - ولی این دیگر از موضوع متدولوژی تعیین
خصلت انقلاب فراتر می رود! لنین چون دولت تزاری را فئودالی و شکل
مالکیت ارضی را قرون وسطائی و فئودالی می بیند ، لذا حل ماله را
در یک " دیکتا توری دموکراتیک انقلابی " جستجو می کند . رفقای " و .
ک . " ادعا دارند که این " دیکتا توری دموکراتیک انقلابی " یک فئو
است ، یعنی فقط " جنبه تخریبی " داشته و نه " ایجاد " . به نظر من
اشتباه متدولوژیک خود رفقا در همین جا نهفته است که به رابطه " تخریبی
و " ایجاد " ، به صورت فورمال نگریسته اند . در روسیه ۱۹۰۵ ، منا -
سات سرما به دارای لازم نیست " ایجاد " شود زیرا از مدت ها قبل " ایجاد
شدنش آغاز شده بود ، منتهی به شکل عقب مانده و ناقص ... زیرا زمانی
که ضرورت تکامل جامعه در سرما به داری را می طلبد ، زمانی که قرار
است تضادهای طبقاتی بر بستر رشد مناسبات سرما به داری شکل بگیرد
(مثل مورد تابستان ویا شیز ۱۹۱۸) طبیعی است که یک دیکتا توری
دموکراتیک انقلابی هم می تواند این کار را انجام دهد ، چون فقط
تخریب در کار است تخریب اشکال مالکیت قرون وسطائی برای تسریع
و تعمیق رشد سرما به داری که دیگر خصلت رشدیابنده اقتصاد روسیه ۱۹۰۵
را تشکیل می داد .

لنین برای روشن کردن موضوع دیکتا توری در مقاله " مدخلی
بر تاریخ ماله دیکتا توری " (۱۹۲۰) چنین می نویسد :

" ماله دیکتا توری پرولتاریا بدون استثناء ، ماله بنیادی
جنبش نوین طبقه کارگر در تمام کشورهای سرما به داری می باشد .
توضیح کامل این ماله ، دانشی درباره تاریخ آن را می طلبد . در
یک مقیاس بین المللی ، تاریخ دکتترین دیکتا توری انقلابی به طور
عام ، و دیکتا توری پرولتاریا به طور خاص ، بر تاریخ سوسیالیسم
انقلابی ، و خصوصا بر تاریخ مارکسیزم منطبق است . با این وجود - و
این البته از همه مهمتر است - تاریخ تمام انقلابات طبقاتی ستمدیده

دیکتا توری پرولتاریا خود هر چه گسترده تر باعث بسط دموکراسی گردید ،
در روستا ها نفع مبارزه طبقاتی در بر توی دموکراسی موجود که توسط
دیکتا توری پرولتاریا هدایت می شد ، صورت گرفت . در روستا های
روسیه تجزیه طبقاتی به حد بسیار رجزئی پیش رفته بود و در واقع ایمن
نا کافی بودن تجزیه مبارزه طبقاتی اجازه نمی داد به عنوان یک
ماله روز مطرح باشد . به عبارت دیگر مبارزه طبقاتی بین بورژوازی
پرولتاریای روستا هنوز ماله روز نشده بود . بعد از انقلاب اکتبر و
شکل گیری و گسترش یک شورش ارتجاعی در روستا های چکسلواکی و
انتقال این موج به روسیه ، باعث شکوفائی و شمردهی سیاست ارضی
بعد از انقلاب اکتبر بلشویک ها گردید . چها تقسیم زمین در روستا ها ،
بین دهقانان مختلف نامحکونی بیشتری ایجاد کردید که انتقال مواج
این شورش ارتجاعی ، باعث آغاز مبارزه طبقاتی در روستا های روسیه
بین فقرا ی ده و شروتمندان آن گردید . که دولت پرولتاری بلافاصله
جانب دهقانان فقیر را گرفت و بدین طریق دموکراسی را هر چه بیشتر
گسترش داد . البته دولت پرولتاری قبل از آغاز تجزیه طبقاتی در رو -
ستا ها نمی توانست چنین کند . و همین نکته اهمیت آغاز انقلاب پرو -
لتاری و برقراری دیکتا توری پرولتاری حتی در یکی دموکراسی را
بیشتر از گذشته آشکار می سازد ، چه حالا با یستی از این بحث ها معلوم
شده باشد که برخلاف نظر " اتحاد مبارزان " هرگز نمی توان بدون قدرت
پرولتاری از دموکراسی جهت انکشاف و رشد مبارزه طبقاتی بهره جست .
" رفع موانع رشد مبارزه طبقاتی " و یا " مبارزه طبقاتی به آزادانه -
ترین نحوی ... " که " اتحاد مبارزان " می گوید ، مقوله ای است
متعلق به دهه های قبل از انقلاب اکتبر . انقلاب اکتبر نشان داد برای
برداشتن " موانع بسط مبارزه طبقاتی " باید بین " انقلاب پرولتاری " و
" جنگ دهقانی " بیوندی وجود آورد . ولی بدون استقرار دیکتا توری
پرولتاریا ، در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاری هرگز نمی توان
بسان عصر انقلابات دموکراتیک از دموکراسی بهره گرفت . این توهمی
بیش نیست !

بهترین و دقیقترین برخوردار لنین به ماله دهقانی کس کرده
است . خود او می گوید : بعد از انقلاب اکتبر تا مدتی ما می بایستی
با دهقانان مدارا می کردیم و برخلاف نظر خودمان زمین ها را بین
آنها تقسیم می کردیم و آنها را صاحب خصوصی زمین می نمودیم -
پروسه لازم برای رسیدن به نفع مبارزه طبقاتی در روستا آغاز گردد . ما
خرده بورژوازی را تا بن بست منطقی خواسته هایش هدایت نمودیم .
زیرا خرده بورژوازی روستا کسب زمین را به صورت حصول سوسیالیسم
خویش دردهنش تصور می کرد . ما که با قانون اقتصادی کشور سرما به داری
آشنا بودیم ، راهی را برگزیدیم که دهقانان فقیر خود در مقابل دهقانان
مرفه برخیزند ، یعنی اتحاد دموکراتیک ترین ، آزادانه ترین و
برترین شکل مبارزه طبقاتی . و بدین ترتیب یک رابطه دیا لکتیکی
بین دیکتا توری پرولتاریا و دموکراسی برقرار می شود : باید برای
کسب دموکراسی ابتدا دیکتا توری پرولتاریا را کسب نمود ! و از طرف
دیگر برای حفظ این دیکتا توری باید دموکراسی را گسترش داد ، وقتی
دموکراسی گسترش یابد ، مبارزه طبقاتی هم اوچ می گیرد و دیکتا توری
پرولتاریائی می تواند با زحمت کشان روستا بیوند برقرار نماید و
این یعنی گسترش دیکتا توری پرولتاریا . در این مورد در جنبش چپ
ما یک ناروشتی وجود دارد و مشخصا " رفقای " وحدت کمونیستی " در
بعضی آثار خود از آن به نام " اشتباه متدولوژیک لنین " یاد کرده اند .
این ناروشتی از عدم درک رابطه دیا لکتیکی بین دیکتا توری پرولتاریا
و دموکراسی در جامعه ای که در آن انقلاب شده و پرولتاریا در رأس
آن است نشات می گیرد که البته این خود باعث درک غلط دیگری در مورد
متدولوژی لنین در سال ۱۹۰۵ می گردد .

اگر لنین در سال ۱۹۱۹ در کاژونسکی مرتدمی گوید :

" درست همانطور که ما می گفتیم ... " ... آری انقلاب ما
تا زمانی که ما به اتفاق جملگی دهقانان گام برمی داریم بورژوازی
است . این را ما با وضوح کامل درک می کردیم . صدها هزاران بار از
سال ۱۹۰۵ درباره آن سخن گفته و هرگز در این مدد ننموده ایم که نه از روی

واستثما رشونده بر علیه استما زگران ، ماده اولیه ومنع اساسی دانش ما در باره مسا له دیکتا توری را تا مین می کند . هر آن کس که نفهمیده که دیکتا توری برای پیروزی هر طبقه انقلابی ضروری است ، هیچ درکی از تاریخ انقلابات نداشته یا آن که نمی خواهد در این رشته چیزی بداند .

مطلب بالا پیوستگی و تکامل نظر لنین در باره دیکتا توری را نشان می دهد . در کلیه آثار لنین آشکارا به چشم می خورد که درک او از "دیکتا توری انقلابی دموکراتیک " این بوده که مضمون این دیکتا - توری خرده بورژواژی است . اصلا خود برنا مه حداقل یک برنا مه خرده - بورژواژی است یعنی مضمون آن خرده بورژواژی می باشد . لنین در "انقلاب سوسیالیستی و حقوق ملل..." می گوید :

برنا مه حداقل را ما تدوین نکرده ایم ، بلکه آن را خرده - یو - رژوازی در قرن ۱۷ و ۱۸ تدوین کرده بود . بنا بر این خیلی روشن است که بعد از انقلاب اکتبر این برنا مه کنرا گذاشته شود . به خاطر همین هم در کنگره دوم وحتى اول کمینترن صحبتی از برنا مه حداقل نیست . آنها می گویند که مثل "اتحاد مبارزان..." رفتند و از خود باره این برنا مه حداقل رازنده کردند ، در واقع از رشد اندیشه سیاسی مارکسیستی عقب هستند ، زیرا دیگر این برنا مه بعد از انقلاب اکتبر به کار گرفته نشد . آیا رفقا یک مورد را غایب دارند که بگویند لنین بعد از انقلاب اکتبر برنا مه حداقل را به عنوان برنا مه انقلاب در آنجا مطرح کرده باشد ؟ بالعکس همه جا تجدید نظر بر این برنا مه صورت می گیرد .

بحث بر سر برنا مه در کمینترن لنینیستی چه بود ؟ هیچ کجا صحبت اصلی بر سر برنا مه حداقل نیست . اما برنا مه حداقل حتی برای کشورهای عقب مانده فتوئالی و نیمه فتوئالی هم مطرح نمی شود . همه جا از "برنا مه انتقالی" صحبت است . در کنگره دوم کمینترن مساله استراتژی انقلاب در مستعمرات در کنگره سوم استراتژی انقلاب در کشورهای متروپل با تاکتیک "جبهه واحد کارگری" جهت دستیابی به دیکتا توری پرولتاریا مطرح ، در کنگره چهارم این پیشنهادات دقیق - تر شده و از طرف کنگره پیشنهاد می شود که برای تنظیم و تدوین و تصویب یک برنا مه واحدی برای کلیه احزاب بین الملل سوم ، همگی احزاب روی برنا مه کار کنند . و به عنوان رهنمودهایی به احزاب ، چند بند تصویب می شود که دقیقاً بر مسائل و "خواسته های انتقالی" تاکید و پیشنهاد می کند که با یدخواسته های " جزئی" و "انتقالی" و مبانی ثو - ریک و تاریخی آنها را روشن گردانید و به شکل مشخص (کنکرت) آنها توجه نمود تا قابل ارائه به کنگره بعدی بوده که بتوان به یک برنا مه همه جا نیه برای کمینترن دست یافت . حتی در همان کنگره موضع گیری می شود . جریاناتی که طرح "خواسته های انتقالی" را "پورتونیستی" ارزیابی می کنند ، مردود هستند ، یعنی دقیقاً بر علیه آنان که مخالف تنظیم "برنا مه انتقالی" و احیاناً خواستار احیای "برنا مه حداقل" بودند موضع گیری رسمی می شود . در واقع "برنا مه انتقالی" به شکل مقدماتی پاسخ کمینترن به نیازهای آن زمان بوده و این برنا مه خود از ادغام "برنا مه حداقل" و "برنا مه حداکثر" به وجود آمده بود . قرار بر این می شود که در کنگره پنجم یا ششم اگر کار برنا مه پایان نیافته باشد "برنا مه انتقالی" مطرح و به بحث گذاشته شود . ولی اولی - پلنوم های بعد از کنگره چهارم یعنی بعد از مرکز لنین به تدریج نکات و خواسته های "برنا مه انتقالی" حذف و جایش دوباره "برنا مه حداقل" سیزمی شود : در جین انقلاب دوم ۲۷-۱۹۲۵ ، حتی در فرانسه و غیره مضمون "جبهه واحد فاشیستی" شبیه "برنا مه حداقل" معروف است ؛ یک دوره فقط مبارزه ضد فاشیسم و بعدها انقلاب سوسیالیستی ، می بینیم حداقل ۵ تا ۶ سال از "دوران" مبارزه ضد فاشیستی گذشته ولی هنوز "مبارزه ضد فاشیستی ، ضد نژادپرستی ، ... در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری برای احزاب کمونیست از همه چیز مهم تر است . و این از حذف "برنا مه انتقالی" و احیای "برنا مه حداقل" و ترکیب آن با ایده "انقلاب مرحله ای" نشأت می گیرد .

بنا بر این معلوم می شود مفهوم رابطه دیکتا توری پرولتاریا

و دموکراسی و یا رابطه سوسیالیسم و دموکراسی از ۱۹۰۵ به بعد رانندیشه لنین در حال تکامل بوده است . لنین قبل از انقلاب اکتبر توجه اش را بر دستاوردهای تاریخی انقلابات بورژواژی متمرکز می ساخت و این در آن زمان درست بود : بعد از انقلاب اکتبر و در کنگره اول کمینترن "تازه های دربار دیکتا توری پرولتاریا و دموکراسی بورژواژی" ارائه کرد که دیگر بحث های سابق را تکرار نکرده ، بلکه با توجه به تعویض عصر می گوید ، با دموکراسی بورژواژی مرزبندی طبقاتی و جهانی - تاریخی بنماید . ولی در نقطه مقابل ، کاتوستکی از دموکراسی و دیکتا توری به طور عام صحبت می کند ، لنین روشن می کند که این دموکراسی بطور عام آقای کاتوستکی فریبنده است ، زیرا که دیگر برخلاف گذشته یک قطب و دولت پرولتاریا ایجاد و جهان قطبی شده است . به این ترتیب ما یک دوره تکاملی در نظرات لنین می بینیم : "برنا مه حداقل" به اوج خودش می رسد ، کهنه می شود و سپس حذف می گردد و به جای آن "برنا مه انتقالی" در کنگره های دوم و سوم و بخصوص چهارم شکل می گیرد . اکنون وظیفه ما است که بیرویم و از نو آن دستاوردهای پرولتاریا در کنگره های اول کمینترن رازنده کنیم . باید آن نظراتی را که در آن کنگره ها مطرح و سپس مورد تجدید نظر واقع شدند ، از نو احیاء نمود .

سوال:

این سوال دارای سه بخش است . الف) نظر رفیق دربارمه محتوای انقلاب ایران به طور مشخص چیست ؟ ب) رفیق بر مبنای چه معیارها و چه تحلیل مشخصی حرکت می کند ؟ ج) در این رابطه صرف نظر از اشارات مبهم و کلی درباره لزوم انقلاب اجتماعی جهانی ، رابطه انقلاب در یک کشور نظیر ایران و انقلاب جهانی چگونه تصویر شده و وظایف مشخص کمونیست ها را چه ارزیابی می کنید ؟

پاسخ:

من تا حدودی در بحثم اشاره کردم ، شاید مطلب پراکنده بوده و خوب مفهوم نشده است ، به هر حال سعی می کنم تا آنجائی که امکان داشته باشد دوباره توضیح دهم .

به عقیده من بررسی تکامل نظر لنین و ارزیابی همه جانبه از درس های کمون و انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ می تواند به ما یک متدولوژی بدهد و وظیفه ما نیز این است که بگوئیم از دل چنین تجربیاتی و دستاوردهای ثوریک آنها یک متدولوژی مارکسیستی برای برخورد عام به هر جامعه ای استخراج نمائیم . حتی اشاره به ویژگی های یک جامعه و شرایط مشخص آن هم نمی تواند دلیلی باشد برای نفی ضرورت و یا امکان وجود یک متدولوژی . از جانب رفیق دیگری نیز همین سوال طرح شده بود که چرا من از شرایط خاص حرکت نمی کنم ؟ یعنی اینکه چرا تجزیه و تحلیل خود را از یک جامعه مشخصی مثلاً به نام جامعه ایران شروع نمی کنم و بعد به جلوسروم ؟ به گمان من تجزیه و تحلیل از شرایط خاص یک جامعه برای تطبیق دادن یک برنا مه عمومی با آن شرایط لازم است . ولی وقتی ما صاحب دستاوردهای هستیم که از چند قرن تاریخ بشری جمع بندی کرده ، در حرکت و در پرتوی تجربیات غنی و نوین خود را تصحیح نموده و تکامل داده است ، هرگونه بی توجهی و کنارت نهادن آن ها خود یک نوع انحراف است . این از برخوردی ایزد - کتیویستی و محدود و ملی گرایانه به مسا له نشأت می گیرد ، چه با تمرکز روی یک پدیده عینی مشخص و محدود از نظر زمانی و مکانی این نوع تجزیه و تحلیل فقط خود را در عینیتی محصور می گرداند که از گذشته بشریت و در نتیجه از درس های گرانقدر ثوریک آن جدا شده باشد .

تا آنجا که می توانیم از سوسیالیسم علمی و مارکسیسم صحبت کنیم ، می توانیم و یا باید از متدولوژی آن نیز سخن بگوئیم ، چه یک علم و مشخصاً علم مارکسیسم بدون متدولوژی ، هنوز یک علم نیست . اما متدولوژی مارکسیستی نه یک چیز عام و مجرد ، بلکه مشخص و کنکرت است . نکته مهم در این مورد این است که ما زکیسم دارای یک متدولوژی سیاسی است ؛ یعنی این که همواره از جایگاه و منافع یک طبقه مشخص یعنی پرولتاریا جهانی حرکت می کند . این متدوراتا اندازه ای در سخنرانی ام توضیح دادم . بنا بر این احزاب ، جریانات

ویا نظراتی که کار رتئوریک پیرامون تدوین برنامه انقلابی پرولتاری را از طبقه کارگر فقط یک کشور آغاز می کنند و یا به مسائل محدود و فقط یک کشور توجه می نمایند، اینها سریعاً در یک اشتباه متدولوژیکی درمی غلطند. متدولوژی آنها هرگز مارکسیستی نبوده و نمی تواند هم باشد. تئوری و پراتیک مارکس نشان می دهد که او همواره و همه جا مسائل را، چه اقتصادی، چه سیاسی و چه مربوط به مبارزه طبقاتی، در عرصه وسیع جهانی مورد مشاهده و تجزیه و تحلیل قرار می داده است و در پرتوی این مستند، یعنی نگریستن مسائل در عرصه جهانی، می توانست مسائل یک ملت را هم هر چه دقیق تر تجزیه و تحلیل کند. برای مثال وقتی مارکس به مسائل انقلاب آلمان برخورد می کند، به طور دقیق ارتباط آن ها را با انقلابات گذشته فرانسه و انگلستان مورد ارزیابی قرار می دهد، تفاوت ها و همگونی ها را با زکومی کند تا بتواند طرحی اصولی و مناسب، برای سازماندهی انقلاب آلمان ارائه دهد. در بحتم نشان دادیم که مارکس از سال های ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ در مورد یافتن بهترین طرح فکری کرده و آنها را مورد آزمایش قرار می داده. تا آن که سرانجام به طرح ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ دست یافت.

ما هم برای آنکه دچار لغزش متدولوژیکی نشویم، سعی کرده ایم از گذشته ارزیابی کرده و درس بگیریم. تجربه انقلاب اکتبر خود نشان داد که برای پاسخ به خواسته های بورژوا-دمکراتیک، نه تنها لازم است که طبقه کارگر پیش قدم بوده و همزبانی در مبارزه و جنگ را داشته باشد، بلکه ضروری است که همزبانی در دولت را نیز به دست آورد، چه بدون آن همزبانی در جنگ شمری تاریخی - جهانی به بار نمی آید.

تفاوت نظر لنین در سال ۱۹۱۷ نسبت به نظرش در ۱۹۰۵ این است که در ۱۹۰۵ هنوز همزبانی در دولت را طرح نمی کرد. اگر کسی مطالعه و بررسی خود را به این سال محدود کند - آن طور که "اتحاد مبارزان" کرده است، هیچ جاسختی از ضرورت بدست گرفتن همزبانی در دولت بعسد از انقلاب را نخواهد یافت و طبعاً اگر آن را با بحث های لنین در سال ۱۹۱۷ و بعد مقایسه نماید، دچار تناقض خواهد گردید. زیرا لنین در سال ۱۹۱۷ بر این اعتقاد است که پرولتاریا باید هم در جنگ و مبارزه خبیانانه هم در دولت همزبانی را به دست خود بگیرد. و این نسبت به گذشته تکلمی را نشان می دهد. و اگر در نظر بگیریم که همزبانی پرولتاریا در دولت چیزی نیست، مگر دیکتاتور پرولتاریا، در این صورت به یک متدولوژی معین و روشن مارکسیستی دست یافته ایم. به علاوه این متدولوژی نه خواسته های بورژوا - دمکراتیک را حذف می کند و نه خود را اسیر آن ها می گرداند.

لنین در مقابل منشویک ها در سال ۱۹۰۵، به درستی یک آلترا-نا تویو انقلابی طرح می کند ولی این آلترا تویو فقط خواستار کسب همزبانی توسط پرولتاریا در مبارزه و جنگ است و نه در دولت. اگر به تعاریف مختلفی که لنین به کار برده نظری بیندازیم، برای مثال در مقاله "دیکتاتور انقلابی کارگران و دهقانان" خیلی واضح و صریح می گوید ما منظورمان از این انقلاب هرگز کسب قدرت نیست، بلکه حصول یک شکل عامی از مناسبات طبقاتی به نام جمهوری است. در واقع بیشتر ما له تحریبی دیکتاتور مد نظر لنین است. او می خواهد انقلاب به رادیکال ترین و قاطعانه ترین نحوی، نهاد های فئودالی و قرون وسطایی موجود را متلاشی سازد و چون در آن زمان دیگر زیربنای مناسبات سرمایه داری شکل گرفته بود، لذا مطمئن است که نتیجه خود به خودی این تخریب های انقلابی همانا رشد سریع و عمیق و هر چه کامل تر سرمایه داری خواهد شد. این درک لنین در ۱۹۰۵ است. و به همین دلیل هم هرگز همزبانی پرولتاریا در دولت را مطرح نمی کند. خود اذعان دارد که مضمون همزبانی درون دولت موقت انقلابی خرد بورژواکی است، ولی در عین حال وظیفه پرولتاریا می دانده که این دستسار انقلابی را هر چه بیشتر به جلو برده و انقلاب را در آستانه شرایطی قرار دهد که در موقعیت ویژه ای بتوان به سمت انقلاب سوسیالیستی پیش رفت. می گوید که اگر ما هر چه رادیکال تر این انقلاب را پیش ببریم، موج قوی تر و نیرومندتری را در اروپا پخش خواهیم نمود، که آن نیز بر پرولتاریای اروپا تا شکر گذشته و انقلاب سوسیالیستی در آنجا آغاز

خواهد گذشت و آنگاه این نیز به نوبه خود به پرولتاریای روسیه پیاری خواهد رسید تا انقلاب سوسیالیستی خویش را شروع کند. این درک لنین از انقلاب جهانی در ۱۹۰۵ بوده است. او با این درک به تجزیه و تحلیل کلیه مسائل می پرداخت: اگر در ۱۹۰۵ برای روسیه انقلاب دمکراتیک وحل مسائل دمکراتیک را عمده می بیند، به این دلیل است که در واقع آغاز انقلاب سوسیالیستی را در کشورهای اروپا پیش بینی می کند و نه در روسیه. در آن زمان لنین هنوز به ایده امکان بیسروزی انقلاب سوسیالیستی حتی در یک کشور نرسیده بود، به همین جهت انتظار داشت در قاره اروپا انقلاب سوسیالیستی نضج بگیرد. بنا بر این با این چنین برخوردی به انقلاب ۱۹۰۵ و رابطه اش با انقلاب سوسیالیستی دیگر نمی توان گفت لنین در این مورد دارای "اشتباه متدولوژیکی" بوده است. او در ۱۹۰۵ خیلی واضح می گوید: انقلاب سوسیالیستی باید ابتدا در اروپا آغاز شود تا مادر روسیه قادر شویم به طور بی وقفه به انقلاب سوسیالیستی گذرنا تمیم.

اما در شرایط نوین عصر امپریالیستی و به ویژه در سال ۱۹۱۷، با تکامل یافتن اندیشه لنین پیرامون مسائل اساسی از قبیل دولت خلعت عصر نوین و شوراها و بخصوص تدقیق و تکمیل درک ۱۹۰۵ خود، او خیلی روشن در مورد انقلاب روسیه نظر خود را چنین ارائه نمود: پرولتاریای روسیه باید خود را برای کسب قدرت سیاسی سازماندهی و آماده نماید. لنین حتی از قبل از فوریه ۱۹۱۷ به این درک هسسا رسیده بود. زیرا آثار آن دوره چنین گواهی می دهند. مثلاً نقل قولی که رفیق دیگری دیروز آورد:

"... با ایده آن را داشت که مبارزه در راه دمکراسی و مبارزه در راه انقلاب سوسیالیستی را با یکدیگر در آمیختن و ضمن آن اولی را تابع دومی کرد. همه دشواری کار در همین وجان کلام هم در همین است..." از نامه "به انیسآرمانند" ۲۵ دسامبر ۱۹۱۶

لنین دقیقاً به این نظرات رسیده بود، زیرا که رشد تفاوت های طبقاتی در زمان جنگ این امکان را به وجود آورده بود که بتوانند این گونه صحبت کرده و ما له را به اینجا بکشند که برای تحقق خواسته های دمکراتیک، ضروری است پرولتاریا انقلاب سوسیالیستی کند یعنی در دولت هم همزبانی داشته باشد. می دانیم بعد از این ایده است که موضوع دولت و تکشافت تئوری آن مطرح می شود. و به علاوه کلیه این بحث های لنین در بعدی جهانی و با ایده تدارک برای انقلاب جهانی ایراد می شوند. و اگر رفقا می گویند بحث من مشخص نیست و به طور عام و در عرصه جهانی طرح شده و مبهم است، شاید از این زاویه باشد که لازم است مطلب بیشتر شکار فته شود و گرنه لنین نیز می تواند با فته آن پدیده ای جهانی بوده است و با بدی برای احیای آن نیز به مسائل در بعد جهانی برخورد نمود. مثلاً در کنفرانس دوم کمینترن، لنین انقلاب در مستعمرات را هم فقط در یک کشور واحد مورد ارزیابی قرار نمی دهد. البته واضح است که به علت رشدنا موزون انقلابات در کشورهای مختلف، و در زمان های مختلف و تحت شرایط متفاوت و با ویژگی های خودشان به وقوع می پیوندند.

بنا بر این تصویر، آن گونه که ایده استراتژی انقلاب در کنفرانس های دوم، سوم و چهارم کمینترن مقدمتاً شکل گرفت و بعد کاملاً ترکرید، انقلاب یک پرده جهانی است، بدین معنی که انقلاب در مستعمرات و در کشورهای متروپل در پیوند با یکدیگر بوده و آن هم مطابق طرح ۱۸۵۶ مارکس که با توجه به شرایط نوین تکامل داده شده بود. در کمینترن دوتا کتیک برای پیشبرد مبارزات ارائه و تصویب شد: یکی "تاکتیک جبهه واحد کارگری" برای انقلاب پرولتاری در کشورهای متروپل - که این بحث جداگانه ای دارد - و دیگری برای انقلاب در مستعمرات تشکیل "شورا های کارگران و زحمتکشان" و به ویژه "شورا های دهقانان" پیشنهاد شد. مفهوم و مضمون سیاسی شوراها هم آن طور که از مجموعه نظرات لنین به عنوان یک کلیت واحد می توان استنباط نمود این است که شوراها سبیل و شکلی از اعمال دیکتاتور پرولتاریا هستند، یعنی ارگان هایی هستند که به توسط

آن‌ها دیکتاتور پرولتاریا اعمال می‌شود. پس آن زمان که گفته می‌شود در مستعمرات هم شکل حکومت باید شورائی باشد، یعنی خیلی روشن انقلاب باید سمت دیکتاتور پرولتاریا را بگیرد و در صورت موفقیت از همان مکانیزم‌ها استفاده بکند که دستاورد پرولتاریا بوده و او را قادر ساخته تا می‌تواند طبقات دیگر را به‌گرد خود مجتمع سازد. لنین می‌گوید:

"شکل شوروی از زمان به‌طورا تو ما تیک کمک می‌کنند تا ما می‌توانیم زحمتکش و استثمارشونده پیرامون پیشاهنگ خود یعنی پرولتاریا متحد شوند."

"گائوتسکی مرتد" - م. ص ۶۳۵

و این خودچکیده تجربه‌شوراهاست. شورا ویژگی‌اش در این است که دارای آن چنان مکانیزمی درونی است که به‌بهترین و کامل‌ترین نحوی به‌شکل گیری هژمونی و دیکتاتور پرولتاریا می‌رسد. در جای دیگری لنین توضیح می‌دهد که چگونه "شوراها" کمک کردند تا جامعه روسیه از مرحله‌ای به مرحله دیگر انتقال یابد. به قول خودش "جهش از روی دمکراسی بورژوازی به دمکراسی شورائی":

"چگونه چنین امری ممکن شد که نخستین کشور عملی کنسیده دیکتاتور پرولتاریا و تشکیل دهنده جمهوری شوراها یکی از عقب مانده‌ترین کشورهای اروپائی باشد؟ مشکل اشتباه کنیم اگر بگوئیم که همین تضاد بین عقب ماندگی روسیه و "جهش" آن از روی دمکراسی بورژوازی به عالی‌ترین شکل دمکراتیسم، یعنی به دمکراسی شوروی یا پرولتاری، یکی از عللی بود (غیر از تسط عادات اپورتونیستی و خرافات فیلسترمنشی براکثریت پیشوایان سوسیالیست) که موجب دشواری خاصی با کندی درک نقش شوراها در باختر گردید."

"انترناسیونال سوم مقام ... " ۶۸۶

با بدبذیرت چپ‌های ایران هم به‌مان سوسیال‌دموکرات‌های آن زمان اروپا گنج شده‌اند.

درکنگره‌های مختلف کمینترن در جمع‌بندی از درس‌های سه دست‌آمده از تجربیات شوراها و با در نظر گرفتن مساله مکان "جهش" از روی دمکراسی بورژوازی و خلاصه از تلفیق تمامی بحث‌ها، آمده "برنامه انتقالی" استخراج گردید. "برنامه انتقالی" یعنی تلفیق خواسته‌های ابتدائی، جزئی، روزمره و مختلف دمکراتیک با مساله حرکت به سمت گرفتن قدرت. مادام که به این چنین برنامه‌های دست نیافته‌ایم، صحبت‌های ما خیلی عام خواهد بود. آن بخش از چپ ایران که معتقد به انقلاب سوسیالیستی است، آنگاه که بر بنسادهای برای انقلاب نداده و روشن ننموده که چه راهی را برای تحقق آن باید برگزید، بحث‌های آکادمیستی خواهد بود. به نظر من پاسخ "وحدت کمونیستی" به این نیاز اصلی یعنی طرح "انقلاب سیاسی" پاسخ روشنی نیست. به‌گمان من در این گفتار نا روشنی و ابهام وجود دارد و این خود در واقع فقدان برنامه‌ها می‌رساند. در واقع آن چیزی که می‌تواند بین بحث‌ها و درک‌های ما از انقلاب سوسیالیستی بنسادهای نظرات طرفداران انقلاب دمکراتیک تمایز به وجود آورد، همان برنامه است. من به‌طور عام متذکر می‌شوم که به برنامه‌ها توضیح دادم: تلفیق خواسته‌های دمکراتیک مختلف با مساله کسب قدرت. ما هنوز خواسته‌های مختلف دمکراتیک تحقق نیافته زیادی داریم: مساله ارضی، مساله ملی، مساله مذهب، و غیره. و نیز مسائل روزمره و خواسته‌های جزئی پرولتاریا که آن‌ها هم خصلتی دمکراتیک دارند. رسیدن بدین برنامه‌ها که من آن را "برنامه انتقالی" نامیدم مستلزم کار تئوریک و مبارزه خاص خودش می‌باشد. به نظر من این هدف با بیستی به‌عنوان جهت‌کار و مبارزه‌ها انتخاب شود.

سوال:

در رابطه با بحث متدولوژی، جایگاه بحث مرحله انقلاب در میان مباحث مربوط به بحران جهانی مارکسیزم در شرایط موجود چیست؟ به چه دلیل رفیق عملگره‌گاه را بر روی مرحله انقلاب قرار

داده و از آنجا حرکت می‌کند. در این رابطه مباحث وسیع تری نظیر تغییرات عینی در وضعیت اقتصاد و انعکاس آن در مبارزه طبقاتی و اشکال و عملکرد ایدئولوژیک بورژوازی (نظیر اشکال متنوع رویزیونیسم) چه جایگاهی دارد؟

پاسخ:

گمان می‌کنم این سوال را تا حدی قبلا توضیح داده‌ام. دوباره سعی می‌کنم آن را بشکافم و نشان دهم چرا در عین قبول وجود مسائل دیگر، من این مساله خاص را مهم می‌بینم. به اعتقاد من موضوع گریه در مورد امکان‌رهای چپ از بحران فعلی همانا درک متدولوژی مارکسیستی است. در برخورد به پدیده‌ای به‌نام سرمایه‌داری و امپریالیسم جهانی، متدولوژی مارکسیستی از ما می‌طلبد که درک خود را درباره وجود یا عدم وجود تضادهای اجتنابناپذیر اساسی درون آن روشن‌نمائیم. اگر در سرمایه‌داری رفرم‌هایی صورت گرفته یا برخی تغییرات عینی به وقوع پیوسته، آیا این تغییرات و رفرم‌ها به سرمایه‌داری فقط اندک عمربیشتری داده‌اند یا آن‌ها اساسا سرمایه‌داری را از نظر ساختاری چنان متحول ساخته‌اند که دوامی پایدار یافته و دیگر نیابتی سرنگون و نظامی دیگر جایگزین آن بشود؟ کدامین برخورد درست است؟ اگر ما متدولوژی مارکسیزم را به‌کار بگیریم، پاسخ‌مان این است: با آنکه امپریالیسم امروز نسبت به دوره امپریالیسم کلاسیک که لنین تعریف و تئوریزه نمود دچار تغییرات زیادی شده است، با این وجود تضادهای اساسی آن همچنان، حدت یا بنده‌تر، غنی‌تر و گسترده‌تر در حال ادامه زندگی و حرکت هستند. در این صورت وظیفه ما عبارت می‌شود از پاسخ‌دهی به این مساله، یعنی تعیین دقیق ترتیبات و تاثیر آن‌ها در خصوصیات پیشین امپریالیسم - خلاصه تعیین خصوصیات و ویژگی‌های اقتصاد جهانی امروز. تهیه پاسخ تئوریک هم به این مساله، یعنی تدوین برنامه و نه چیز دیگری که جلوی حرکت‌مان را سد کند! در صورتی که بحث‌های مختلفی که در نهایت به‌نام "بحران مارکسیزم" مطرح می‌شوند، خصلتی کندکننده داشته و جلوی حرکت را خواهند گرفت. وقتی از "بحران مارکسیزم" صحبت می‌شود از نظر برخی، این بدین معناست که "تئوری مارکسیستی دولت"، "تئوری ارزش"، "تئوری مبارزه طبقاتی"، "تئوری امپریالیسم"، "تئوری ورشکستگی سرمایه‌داری" و ... دیگر پاسخ‌گوی مسائل امروزه نمی‌توانند باشند. من لزوم تکامل این تئوری‌ها را در سخنرانی‌ام و در پاسخ به سوالات تاکید کرده‌ام. اینجاست مساله بر سر کنار گذاشتن تئوری‌های مارکسیستی و یا کار بست و تکامل آن‌ها است. به نظر من این مارکسیزم نیست که ما توان از پاسخ‌گویی به مسائل قبلی شده، بلکه این انحراف نظرات غیر مارکسیستی به‌نام مارکسیزم است که ما را به این وضع کشانده است. من در بحث سعی کردم اساسا به این موضوع بپردازم که چرا جنبش چپ ایران و جهان به یک چنین وضع بحرانی سقوط کرده است. پاسخ من این بود که یک نظر غلط، یک نظر غیر لنینیستی از اواسط دهه بیست (سال‌های ۱۹۲۰) به تدریج بر اندیشه و جنبش چپ جهانی غالب گردید، نشان دادم برای خروج از بحران ضرورت دارد ما ابتدا با این اندیشه تسویه حساب جدی بنمائیم. به مسائل مختلفی که با بدبزرگان‌ها تسویه حساب شود اشاره نمودم از جمله مرزبندی لنینیستی با ایده‌های که مبارزه در راه دمکراسی سیاسی را از مبارزه در راه سوسیالیسم جدا کرده و هنوز بر آن پای می‌فشرد. بخشی از این مبارزه همان است که به‌نام "مرحله انقلاب" معروف شده است. و در واقع مبارزه‌ای است در راه تعیین استراتژی انقلاب: استراتژی انقلاب سوسیالیستی از طریق دیکتاتور پرولتاریا و یا استراتژی انقلاب دمکراتیک از طریق "انقلاب مرحله‌ای". این اندیشه انحرافی مبارزه بر علیه جنبش و فاشیسم را از مبارزه در راه سوسیالیسم جدا کرده است. مبارزه برای رهائی ملی را از مبارزه طبقاتی در راه سوسیالیسم جدا می‌کند. مبارزه طبقاتی در یک کشور را از مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی جدا کرده است (تئوری "سوسیالیسم در یک کشور"). "تئوری مارکسیستی دولت" را تحریف کرده است. پس دفاع اصولی از سنن انقلابی مارکسیزم و از بلشویزم با هدف انکشاف بیشتر آن‌ها از جمله وظایف ما هستند که در درجه اول اهمیت قرار داشته و باید آن‌ها را برآوردیم. در کنار اینها، مسائلی

مانند تغییرات در اوضاع اقتصاد دجها نی در چند ده گذشته، ویژگی های بحران امپریالیسم، تغییراتی که در کشورهای شرق انجام گرفتند است، به همگی باید در درازمدت پاسخ گفت. ولی اگر پاسخ اینها را پیش شرط بگذاریم، هرگز نخواهیم توانست گامی پیش برویم. زیرا در این حالت چون مجزبه یک متدولوژی سیاسی مارکسیستی نیستیم، لذا به یک عده آکادمیسین تبدیل خواهیم شد. متدولوژی سیاسی مارکسیستی به ما میگوید باید از مواضع مشخص سیاسی یک طبقه یعنی پرولتاریا حرکت کنیم و با داشتن این جهت عمومی و دورنمای انقلابی، یعنی سمت و سوی دیکتاتوری پرولتاریاست که باید به مسائل برخورد نماییم. به امپریالیسم، به مماله حزب طبقه کارگر، به مسائل اقتصادی سیاسی، و به تئوری های موجود ریزبونیستی و نئومارکسیستی از این جایگاه باید برخورد نمود و تا آنجا که توان داریم، هر کدام را که مقابل حرکت ما قرار گرفته اند، از جلو پیمان برداریم. در غیر این صورت گنج و داخل بحث ها می خواهیم شد که روشنگران و مارکسیست ها و کمونیست های سابق جوامع بورژوازی که در واقع محنه مبارزه را ترک گفته و به نویسندگان و آکادمیسین های "برجسته ای" تبدیل شده اند، برانداخته اند. جالب است که در دو ده گذشته بورژوازی امپریالیستی با اختصاص بودجه های کلانی برای موسسات تحقیقاتی و پژوهشی، موفق شده عده ای از کمونیست ها و مارکسیست های سابق را نیز به چنین کار "پژوهشی" جلب نماید: مارکسیستی (با مارکسولوژی) در دو ده گذشته از جمله پرورنق ترین صیاحت ورشته های پژوهشی چنین موسساتی بوده است!

در ادامه می خواهم بگویم که مساله ای که برای چپ ایران دارای اهمیت محوری است این است که مبارزه اش را خیلی روشن بسازد. دست یابی به یک برنامجهت دهد. چون آنها که به انقلاب دموکراتیک معتقدند، حداقل رفقای "حزب" - برنامهاشان را داده اند و به نظر من تا این برنامهنقدنشود، طرح یک برنامهمارکسیستی میسر نیست. زیرا این برنامهدر برخورد به سرمایه داری جهانی، به پرولتاریا به عنوان طبقه جهانی و خصوصیات و ویژگی های آن و غیره، و به ریزبونیسم جهانی نظراتی جسته و گریخته داده است و شاید بیشتر از این ها در نشریات امروزیش منعکس شود که از اساس با نظراتی که برخی رفقا از جمله نگارنده این سطور اینجا طرح کردند در تضاد قرار دارد. ولی این مبارزه ایدئولوژیک حاضر وقتی به یک پایان منطقی می رسد که معتقدین به انقلاب سوسیالیستی برنامهای ارائه نمایند. و شاید اختلاف نظر من با رفقای دیگر که معتقد به انقلاب سوسیالیستی هستند - منظور رفقای "وحدت کمونیستی" این باشد که رفقا رویهم رفته، در مبارزه شان یک جهت مهم را مورد توجه قرار نداده اند و آن مبارزه در راه دست یابی به برنامهاست. و شعار رفقا از چند سال پیش به این طرف، چند سال قبل از انقلاب ۵۷ در این خلاصه شده که فعلا دوره تدارک برای انقلاب سوسیالیستی است که بیان دقیق تری که به این شعار داده اند "انقلاب سیاسی" به عنوان انقلابی مقدم بر انقلاب سوسیالیستی و متعلق به دوران تدارک انقلاب سوسیالیستی است. این "انقلاب سیاسی" یک حالت دوگانه دارد. به نظر من این ابهام را با خود حمل می کند که هم می تواند معنای انقلاب دموکراتیک را به خود گیرد و هم معنای انقلاب سوسیالیستی را!

انقلاب سوسیالیستی بر مبنای درکی که تاکنون در این کنفرانس از جانب ما ارائه شده مدنظر است. یعنی این انقلاب نه تنها خواسته های دموکراتیک را به کناری نمی نهد، بلکه می تواند حتی از آنجا شروع نماید. اگر رفقا توجه نمایند، انقلاب اکتبر هم با شعارهای سوسیالیستی جلو نرفت، بلکه شعارها که ملا دموکراتیک بودند. در انقلاب آیینده ایران هم چه بسا ممکن است همه شعارها را که طرح و توده گیر می شود دموکراتیک باشد. اما چه دورنمایی؟ چه طبقه ای می خواهد این شعارها و خواسته ها را تحقق بخشد؟ روشن است نظر ما دیکتاتوری پرولتاریاست. یعنی باید خیلی دقیق و روشن تطبیق به وجود بیاوریم بین خواسته های دموکراتیک، بین دموکراسی سیاسی و سوسیالیسم. اما به عوض تصریح انقلاب سوسیالیستی و ضرورت تدارک برای دیکتاتوری

پرولتاریا، از "انقلاب سیاسی" و امکان تحقق آن سخن گفتن و تفاوت قائل شدن بین دو "انقلاب"، در واقع ابهامات را فزونتر کردن است و نه نکات روشن را! چرا چون این احتمال در ایران هست که به اصطلاح "مجاهدین"، "حزب دموکرات" و جریانات بورژوازی وائی دیگری از قبیل بنی صدر آلترنا تیو بشوند. شاید این بیشترین امکان باشد و چه مسا به آلترنا تیو خیلی محتمل تبدیل شود. در این شکی نیست. البته این مطلق نیست، ولی حداقل امکانش در شرایط فعلی از امکان آلترنا تیو پرولتاریا خیلی بیشتر است. اما برای کسی که خودش را کمونیست می نامد و قصد دارد تحلیل مارکسیستی و نه صرفا بزرگتیویستی از پدیده ها بنماید، کافی نیست که بگوید: واقعیت ها نشان می دهد که امکان دارد رژیم خمینی سرنگون و یک حکومت بورژوازی - خرده بورژوازی دیگری جایگزین آن شود. درست است. این ممکن است واقعیت تلخی باشد که اتفاق بیافتد. اما وظیفه یک مارکسیست این است که در مقابل بیندردرون این پدیده چه تضادهائی نهفته و وظیفه کمونیست ها در قبالش چیست؟ یعنی کمونیست ها می خواهند در این رابطه چه کنند؟ به نظر من پاسخ ساده است: کار در راه ارائه برنامهای کمونیستی از همین امروز! و این چیزی است که رفقای "وحدت کمونیستی" در فکرش نیستند! هر چند تحولات از حالا قابل پیش بینی نیستند، ولی پاسخ ما باید همین باشد.

کمون پارسی را هیچ کس پیش بینی نکرد. حتی مارکس هم. و این واقعیتی بود که رخ داد و با زهرخ خواهد داد. طبقه کارگر پارسی علیرغم نظر مارکس پیش رفت و قدرت سیاسی را گرفت. طبقه کارگر، ایران هم اگر رهبریش ما نبوده، اگر بلشویک ها رهبران بودند، من مطمئن هستم که در انقلاب ۵۷ قدرت را گرفته بودند.

بنا بر این حالا پس از این همه شکست در ایران و در عرصه جهانی ما، حتی اگر یک عده انگشت شمار هستیم، چه پاسخی دادیم؟ پاسخی از بزرگتیویستی این است: "انقلاب سیاسی ممکن است بشود و بنا بر این ما باید خودمان را برای بعد آماده کنیم: تدارک برای انقلاب سوسیالیستی - نه خود انقلاب سوسیالیستی. این کافی نیست. پاسخ مارکسیزم انقلابی اینست که باید برنامهای خود را تبلیغ نماییم. یعنی همان چیزی که نداریم و باید در راه دست آوردنش مبارزه جهت دار و نقشه مند به راه انداخت. به نظر من می رسد رفقا دارند از انجام این کار کناری روند، و بدان توجهی نمی کنند. این کنفرانس و احتمالاً بحث های بعدی باید بدین نکته توجه ویژه نماید. اگر ما این چنین به این شکست ها و عقب ماندگی ها پاسخ بگوئیم، پس پاسخی را که رفیق از من می طلبید که چرا از "مرحله انقلاب" شروع کردم، چرا معتمد این صیاحت برای پیشروی چپ ایران مهم است، کمی روشن ترمی شود. در واقع این میبایست است دارای ارزش سیاسی که می تواند به کمک کند تا سرخ گمشده را تا حدی مناسب بدست آوریم و یا درست گرفتن آن می توانیم جلوی رویم و اشتباهات مان را در حین حرکت تصحیح نماییم.

ولی اگر بگوئیم مارکسیزم در حال بحران است، چرا چون "تئوری ارزش" پرسوال است، یا چون "تئوری ورشکستگی سرمایه داری" آن پرسوال است، یا چون ساختمان سوسیالیسم شکست خورده است، پس تئوری سوسیالیسم در جهان و یک کشور پرسوال است... بنا بر این ابتدا لازم می آید به این مسائل اساسی که حیات مارکسیزم را نافی کرده اند، پاسخ گفت و بعد از آن به صیاحت سازماندهی مبارزه طبقاتی به پردازیم. رفقا به نظر من این چنین کمونیست ها هیچگاه به مرحله تدوین برنامها انقلاب و سازماندهی آن نخواهند رسید. که دیده ایم در گذشته نیز نرسیده اند.* اما اگر بالعکس از اینجا شروع نماییم که یک متدولوژی مارکسیستی برای خودمان انتخاب کنیم، و بگوئیم بسا این که دچار اشتباهات سیاسی بوده ایم، با این که در گذشته اشتباهات

* سرانجام نظرات کسانی که از "بحران مارکسیزم" به معنی ناتوانی مارکسیزم سخن گفتند (آلتوسر، پولاتانسی، تارانتیلا - بم) آموزنده است.

ضدا انقلابی و ضدپروولتری بسیاری برابیده ما غالب بوده ، آری با وجود این درنخستین گام تسویه حساب با گذشته ، ما از اینجا شروع می کنیم کد انلام می داریم : می خواهیم منافع طبقه کارگر را که امروزه در تنور مارکسیزم تجلی می یابد ، دنبال نمائیم . البته منظورم مارکسیزم درهمین حدی است که امروزه به صورت سنن انقلابی مارکسیزم و بلشویزم از زمان مارکس و انگلس ولنین برای ما باقی مانده و نیز آن مقدار که بعد از ولنین تکامل داده شده است . به نظر من مارکسیزم ، بعد از ولنین هم تکامل پیدا کرده است ، اما این تکامل جزئی و پراکنده بوده است . ولی در حاشیه ایران چون از ابتدا ما رکیسم به طور ناقص الخلقه ای متولد شد ، چپ ایران اصلا با آن آشنا نیست و باید از گام اول بسا آن آشنا بشود .

اگر از اینجا شروع کنیم ، یعنی اگر از ابتدا با پا سخ گوئی به مسائل سیاسی موجود ، به مسائل تئوریک غیر سیاسی اقتصادی و غیره هم پاسخ بدهیم ، آن وقت حداقل یک خط سیری عمومی برای حرکت خودمان برگزیده ایم و در طول سیر این خط ، جبهه محوریشو بیسم حرکت های زیگزاگی هم داشته باشیم ، یعنی آن حرکت های اجتناب ناپذیر از نظرو وضعیت تئوریک - سیاسی ما . اتفاقا خواه اهداف دگه در موردی پاسخ کافی به سوال میر مطرح شده ای نداریم ، خوب با یبدر آن شرایط آن را تدوین و ارائه کنیم . مثلا در روسیه ، زمانی فرا رسید که فلسفه مساله روزشومی دانیم که ولنین خود کا ر فلسفی نکرده بود ، ولی در مقابل کشوده شدن این جبهه جدید مبارزه ، تمامی کارهای سیاسی ولنین زیر سوال نمی رود . او با حفظ کارهای انقلابی گذشته اش این کمیود را جبران می کند و به سوی پاسخ دهی به مسائل فلسفی طرح شده حرکت و اقدام نمود . زمانی فرا رسید که مساله امپریالیزم ، مساله روز شد . ولنین هرگز نگفت چون درهمین لحظه پاسخ آماده ندارم ، پس تمام بحث های اقتصادی گذشته ام بی اعتبار هستند ! و بالعکس در ارائه کارهای قبلی و تصحیح لازم آنها به سوال امپریالیزم پاسخ گفت . بنا بر این از نظر متدودیا لکتیک ، ما جزاین که با یستی وارد حرکت بشویم و در حین حرکت به مسائل پاسخ داده و تکامل خودمان را دربرو سه حرکت تحقق بخشیم ، راه دیگری نداریم . به گمان من با در نظر گرفتن مجموعه راه حل ها ، این بهترین راه است ●